

مقدمه

# دوره فلسفه

تعریف فلسفه ، مسئله اصلی فلسفه ،  
ایدآلیسم ، ماتریالیسم

سیسیل آنگراند

ترجمه‌ی

ستخر

ستوان توپخانه خسرو روزبه

دوره فلسفه

# مقدمه

تعریف فلسفه ، مسئله اصلی فلسفه ، ایدئالیسم ، ماتریالیسم

تألیف :

سسیل آنگراند

**CÉCIL ANGRAND**

## مقدمه مترجم

کتابی که در تحت عنوان : دوره اونیورسیتیه جدید - دوره فلسفه «  
به نظر خوانندگان محترم میرسد و ما مرئباً آنرا در شش بخش جداگانه  
ترجمه کرده و بچاپ میرسانیم ، جزء سلسله انتشاراتی است که بزبان فرانسه  
منتشر میشود و عده ای از نویسندگان بزرگ و دانشمندان عالیقدر فرانسه  
در تدوین دوره های مختلف آن شرکت دارند. سازمان دبیرخانه این هیئت  
بشر زیر است :

رئیس : م . مریس هوسن (M. Maurice Husson)  
هنشی ها :

م . م . اگوستن بالیکسیونی (MM. Augustin Balliccioni)  
مریس کنکر (Maurice Conquere)

خزانه دار : مریس لوگناس (M. Maurice Le Goas)

اعضاء : سسیل آنگراند (Cécile Angrand) ، ژوزف بییه

(Joseph Billiet) ، مارسل کهن (Marcel Cohen) ، روژه

گارودی (Roger Garaudy) ، مریس دولن (Maurice Dolong)

ژرژ ویگ (Georges Vigue)

این دوره فلسفه اصولاً بمنظور تشریح ماتریالیسم دیالکتیک تدوین  
گردیده است ، ولی عنداللزوم برای آنکه مطالب فلسفی نو در ضمن مقایسه  
بامطالب فلسفی کهنه بهتر استنباط گردد ، هر جا ضرورت اقتضا کرده است  
از مبانی فلسفه کهنه و شیوه استدلال و طرح مسائل مختلف آن تکاتی یاد-  
آور گردیده است .

این دوره فلسفه مشتمل بر شش بخش است

**بخش اول: مقدمه (تألیف سسیل آنگراند-اگرزه از اونیورسیتیه)**  
که متضمن تعریف فلسفه، مسئله اصلی فلسفه، ایدآلیسم و ماتریالیسم است.  
**بخش دوم: مبانی فرانسوی ماتریالیسم (تألیف سسیل آنگراند، روژه گارودی، آگرزه‌های اونیورسیتیه)** که متضمن فلسفه دکارت (Descartes)، مبانی فرانسوی ماتریالیسم دیالکتیک. ماتریالیسم قرن ۱۸ دیدرو (Diderot) و مبانی فرانسوی ماتریالیسم تاریخی میباشد.  
**بخش سوم: ماتریالیسم دیالکتیک (تألیف سسیل آنگراند، اگرزه از اونیورسیتیه)**

**بخش چهارم ماتریالیسم تاریخی (تألیف سسیل آنگراند و روژه گارودی؛ آگرزه‌های اونیورسیتیه)** که متضمن اصول ماتریالیسم تاریخی و قوانین تاریخ است.

**بخش پنجم: ماتریالیسم دیالکتیک و دیالکتیک و دیالکتیک (تألیف ژرژ تسیه (Georges Teissier) پروفیسور سر بن Sorbonne)**

**ماتریالیسم دیالکتیک و روانشناسی (تألیف مازی والن Henri Walon پروفیسور کلژ دو فرانس Collège de France)**

**بخش ششم: ماتریالیسم دیالکتیک و علوم فیزیکوشیمی (تألیف فرانسیس هالبواکس Francis Halbwachs، اگرزه از اونیورسیتیه)** که متضمن علوم فیزیکوشیمی و دیالکتیک و علوم فیزیکوشیمی و ماتریالیسم است.

مجموعه این شش بخش دوره کاملی را از فلسفه نو در اختیار خوانندگان عزیز میگذارد و مترجم امیدوار است که از این راه خدمت شایسته ای به علاقمندان مکتب جدید فلسفه کرده باشد.

نگارنده علاوه بر علاقه مفرط و میل سرشاری که شخصاً به مطالعه مبانی محقق و خلل ناپذیر فلسفه نو دارد، از چند سال پیش تصمیم داشت دوره جامعی از کلیه مکتبهای مختلف فلسفه با استفاده از مدارک داخلی و خارجی تهیه نموده و در دسترس علاقمندان قرار دهد ولی برای این منظور مطالعات طولانی، صرف وقت زیاد و بالاخره تهیه مدارک کافی لازم بود، بهین جهت تا آنجا که امکان پذیر بوده است در این راه قدم برداشته و



مقدمات لازم فراهم گردیده است و ترجمه این دوره فلسفه هم یکی از مواد  
و مصالحی است که در تدوین آن کتاب بکار خواهد رفت ولی چون انتشار  
جداگانه و کامل آن صرفاً از نظر تشریح کامل فلسفه نو قدم و مؤثری در راه  
بالا بردن سطح معلومات طرفداران این فلسفه محسوب میشود بی‌طرفانه  
بچاپ و ترجمه آن اقدام نمود.

اصولاً باید دانست که تاکنون کتاب جامعی در باره مکتبهای مختلف  
فلسفه (نه بصورت تاریخ فلسفه) و مقایسه مسائل مطروحه و شیوه استدلال  
هریک که بتواند یک خواننده فارسی زبان را نسبت بکلیات فلسفه مستقنی  
نماید بزبان فارسی تدوین و منتشر نشده است و نگارنده هنوز نمیداند  
کتابی را که در دست تألیف دارد تا چه حد باموقیبت با تمام خواهد رساند  
و تا چه اندازه میتواند منظور خود را عملی نماید؟ ولی بهر صورت اگر  
فرضاً هم با نقائص بزرگی همراه باشد چون قدم اولی است که در این راه  
برداشته میشود و قطعاً از راهنمایی‌ها و اظهار نظرهای دانشمندان ایران و  
استادان این فن برای رفع نواقص آن استفاده‌های زیادی خواهد شد بنوبه  
خود خدمتی به فرهنگ این کشور خواهد بود و نگارنده را نسبت به تحصیل  
نتیجه زحمات خود امیدوار خواهد ساخت.

تهران فروردین ۱۳۲۷ خسر و روز به

## تعریف فلسفه

### الف - فلسفه مردم پسند چیست

یکی از فلاسفه قرن ۱۹ میلادی مینویسد: فلسفه از نظر توسعه و تکامل سیستماتیک خود مردم پسند نیست. فعالیت و اثر اسرارآمیز و عجیب فلسفه از نظر توجه بامور دنیوی و کفرآمیز نظیر موضوع آشفته و پرهیجانی، بوج و بی معنی بنظر میرسد. فلسفه شبیه استاد جادو و افسونی است که جادوگریها و طلسم بندیهای او با تشریفات و طمطراق طنین انداز میگردد. زیرا مردم فلسفه را درک و استنباط نمی نمایند.

فلسفه در نظر عده زیادی از مردم بمنزله دیسپلین محکم و صعب - الحصولی جلوه میکند، زیرا از نقطه نظر مقصود و منظور خود صعب الحصول بنظر میرسد. فلسفه، وسیله غور و تعقل در روی مجرداتی از قبیل: طبیعت انسان، مبدا عالم، خوبی و بدی و غیره محسوب میشود و از نظر زبان فلسفی یعنی زبان نامفهومی که دارد، صعب الحصول جلوه گر میگردد، فیلسوف کلماتی استعمال میکند که با کلمات زبان معمولی و عادی فرق دارد و فقط آشنایان با سرار این فن میتوانند در این مهبط نفوذ نمایند: « استاد سحر و جادو ».

چون بنظر میرسد که فلسفه در هیچ کاری و هیچ چیزی مورد استعمال ندارد، در زندگی برای هیچ امری مفید نمیباشد، از این جهت مردم پسند نیست، غالباً فیلسوف خودش را بمنزله عضو يك انجمن علمی، يك فرد خیالباغ و کسیکه در اسرار طبیعت غور مینماید و به تفکرات مبهمی میپردازد و بصورت يك آدم بی دست و پا و آدمی که لیاقت هیچگونه عملی را نداشته و

لایق کوبیدن يك ميخ هم بدیوار نیست و بالاخره نمیتواند تنگ بدست بگیرد و لیاقت مداخله در امور سیاسی را ندارد معرفی میکنند.

این استنباط و تصور از فلسفه قدمت زیاد دارد؛ شاعر کمیک یونان قدیم بنام اریستیفان (Aristophane) سقراط (Socrate) را بصورت فیلسوفی معرفی میکنند که در زیبایی نشسته و بین زمین و آسمان معلق است و در ماوراء ابر غلیظی مشغول گردش میباشد. و در یکی از مباحثه های افلاطون (پلاتن Platon)؛ یکی از اشراف جوان آتن (Athéne) بنام کالیکلس (Calliclés) و کسیکه خود را نامزد یکی از مشاغل برجسته سیاسی میدانند بسقراط که فیلسوف پیرزنده پوشی است چنین میگوید: سقراط خجالت نمیکشی! و از سنت شرم نداری! که هنوز هم فلسفه بردازی میکنی! فلسفه سرگرمی و تفریحی است که فقط برای جوانان معقول و صحیح میباشد، فلسفه دیسپلینی است که برای تنظیم و تربیت فکر جوانان مورد استعمال دارد و شایسته و برازنده مردمن و جا افتاده ای نمیباشد؛ وضع بیشتر معاصرین ما نیز بهمین منوال است:

عده زیادی از مردم فلسفه را حقیر و پست می شمارند و تصور میکنند که فلسفه مخصوص مردمان نیک و بیکاره است.

عده دیگری که ساده لوح تر هستند، از فلسفه بمنزله سحر و جادوی نفوذ ناپذیر و غیر قابل ادراکی تحسین میکنند.

خوب! بدون شك؛ برای این شهرت و نیکنامی فلسفه؛ پایه های حقیقی وجود دارد زیرا پس از طلوع و ظهور فلسفه؛ مقدار زیادی تباهی و فساد و خرابی فلسفی و فلسفه های زهر آلود و مسموم بوجود آمده است. تعداد زیادی کتابهای فلسفی غیر قابل خواندن و عاری از فایده حقیقی (برای کسی که تاریخ فلسفه نمیداند) نوشته شده است. شما هیچگاه بعضی از کتابهای ارسطو بعضی از مباحثات افلاطون، مجموعه سن تماس داکن (Les Sommes de Saint Thomas d' Aquin) لابنیتز (Monadologie de Leibnitz) کتاب های همدگر (Heidegger) فیلسوف نازی و بدون ترجیح هیچیک از کتابهای مقدماتی را که در دبیرستانهای ما تدریس میشوند نخوانید.

ولی در مقابل این تباهی و فساد يك فلسفه حقیقی هم وجود دارد و

مادر صدد تعریف و تشریح آن برمیائیم .

## ب - تعریف فلسفه

در فرهنگ دائرةالمعارف دالامبر دیدرو = (D' Alembert et Diberot) - قرن ۱۸ ، تعریف زیر جلب توجه میکند :

فلسفه بردازی عبارت از اقامه علت اشیاء بالاقل عات آنها است .  
بالتیجه فلسفه از قدیم و از بدو ایجادش ، بمنزله کوششی برای تشریح اشیاء از روی علت آنها تجلی کرده است .  
برای تشریح عالم دو طریقه وجود دارد :

۱- بوسیله خدا ، این طریقه ، روش تشریح مذهبی است .

۲- بوسیله علت اشیاء ، این طریقه ، همان تشریح علمی یا فلسفی میباشد .

در اینجا دو مثال از این دو طریقه تشریح ذکر میکنیم .

**مثال اول -** برق و صاعقه در نظر قدما ، بمنزله تظاهر خشم و غضب ژوپیتتر ( Jupiter ) یا خدای خدایان بود ، و قتیکه ژوپیتتر بخشم و غضب میآمد و چین بابر و میانداخت ، زمین میلرزید ، رعد میفرید و برق بر تو میافکند . این تشریح روش مذهبی است .

تشریح علمی مبتنی است بر منظور داشتن عات برق و بیان اینکه برق نتیجه تغییرات الکتریکی اتمسفر میباشد .

**مثال دوم -** در قرن نوزدهم ، فابر ( Fabre ) که یکی از حشره شناسان بود ، غریزه را رحمت الهی تشریح میکرد و امروز بوسیله عمل محیط روی یک ارگانسم بیان میشود .

فلسفه از بدو ایجاد خویش ، خودش را با علم تطبیق داده است و این موضوع کوششی برای حذف و نفی خدایان عالم محسوب میشود راه حل قهرمانانه تشریح هر چیزی که بوسیله عمل طبیعی از قبیل: تشریح عالم بوسید آب ، بوسیله زمین ، بوسیله آتش یا بهتر ، بوسیله حرکات اتم ها و ترکیبات آن احساس و استنباط میشود یک اقدام جسورانه و انقلابی بوده است .

ضمنا فلسفه کتمان نمیکند که بقایید دینی پرومته اعتراف کرده است

و بطور خلاصه میگوید: من از کایه خدایان نفرت دارم (۱)

فیلسوف زمان قدیم کسی است که در حالیکه خدایان را برای شکم چرانی و نوشخواری به مقرر غیر قابل دسترس آنها بازگشت میدهد، علت شب و روز را پژوهش میکند: فیلسوف در این صورت منجم است. یا علم - شناوری اجسام را پژوهش مینماید: در این حالت فیزیک دان است و باعث امراض جانداران را تجسس میکند: در اینحال پزشک و متخصص علم - الحیات میباشد.

اما در قرون جدید، وقتیکه در قرن شانزدهم پس از خواب طولانی علوم، فلسفه از نو زنده گردید و تجدید حیات یافت، وسعت فهم بوسیله اکتشافات فنی و جغرافیائی فزونی گرفت و فتودالیتته متزلزل و بورژوازی طامع گردید، از نو فیلسوف کسی را میگویند که اشیاء را بوسیله علم و بتوسط روابط ریاضی پژوهش مینماید: در اینصورت فیلسوف دانشمند است. دکارت فیلسوف مشهور قرن ۱۷، ریاضی دان، فیزیک دان و پزشک بوده است.

ولی در نیمه دوم قرن ۱۷، فلاسفه ای که نسبت بروح فلسفی خیانت کار محسوب میشوند، بمیل خود و بوسیله یک بیان متافیزیکی بتکمیل تشریح علمی غیر مکفی پرداختند؛ چنانچه فوئر باخ (Feuerbach) در قرن نوزدهم در اولین حمله خود بر علیه هگل (Hegel) چنین میگوید: این تاریخ مبداء تفکیک یک «فلسفه مست *Philosophie ivre*» است و از این لحظه ببعده یک فلسفه مست و یک فلسفه معتدل «*Philosophie sobre*» وجود خواهد داشت: یعنی فلاسفه ای که اساساً متافیزیک است و فلسفه ای که عکس العمل متافیزیک محسوب میشود.

○ متافیزیک چیست؟ متافیزیک (اگر جرأت داشته باشم بگویم) عبارت از مطالعه هر چیزی است که خارج از فیزیک و بیرون از عالم محسوس باشد و بررسی هر چیزی است که نه بتوان آنرا دید، نه آنرا شنید و آنرا لمس

---

(۱) کارل مارکس (تالیفات فلسفی جلد اول صفحه ۱۶)

چاپ ۱۹۲۷ «اختلاف فلسفه طبیعت نزد دموکریت (ذیمقراطیس) و اپیکور (اپیکور)»

کرد : خدا، روح ، خوب و بدو غیره... .

روش پژوهش در قلمرو و محیطه متافیزیک نه میتواند برسبیله مشاهدات و نه میتواند بوسیله تجربیات باشد، روش متافیزیک روش استدلال مطلق و خالص است و منجر میشود به تصور اشیاء ساکن، اشیاء متشابه و اشیائیکه هر یک از دیگری بوسیله تقسیمات ازلی مجزا گردیده و بامتضادهائی که از ازل منافی و مبانی آنها بوده اند متقابل میباشند.

بعنوان نمونه، بدی را مثال میآوریم : روش متافیزیکی مبتنی است بر تعریف «...» ، تعریف بدی در نفس و در ذات خود ، یعنی بدی ازلی که در ماوراء زس و مکان متشابه خود و مطلقاً متضاد با خوبی است ( که نقطه مقابل آن می باشد )، روش متافیزیک مبتنی است بر اقامه دلیل در خصوص مبداء بدی ، طبیعت بدی و غیره... .

«در متافیزیک، اشیاء و آثار روحی آنها و تصورات ذهنی ، موضوع تجزیه و تحلیل های مجزا هستند، در متافیزیک میتوان یکی را پس از دیگری و یکی را بدون دیگری در نظر گرفت. در متافیزیک ، اشیاء ، یک دفعه برای همیشه تغییر ناپذیر ، ثابت و بی حرکت فرض شده اند. متافیزیک باثبات یا نفی ، بدون هیچگونه حدفاصلی قائل است ، بابله و نه صحبت مینماید و هر چیزی که غیر از اینها باشد ارزش ندارد. در متافیزیک، هر شیئی، یا وجود دارد یا ندارد، یک شیئی نمیتواند دفتماً هم خودش و هم غیر خودش باشد. منفی و مثبت مطلقاً با هم منافات دارند و علت و معلول مستقیماً نسبت یکدیگر متقابل هستند» (۱)

ولی این روش متافیزیک غلط است ، با حقیقت تطبیق نمیکند و با آن ارتباط ندارد.

اشیاء در طبیعت بی حرکت و بدون تغییر نیستند، جفت های متضادی که منافی هم باشند وجود ندارند. مثلاً، نمیتوان زندگی و مرگ را بعنوان منافی یکدیگر مقابل هم قرار داد. ۱۰۰ اکنون میدانیم که مرگ موجودات

---

(۱) انگلس (Engels) : «L'Anti Duhring»

جلد اول صفحه ۹ چاپ ۱۹۳۱. سوسیالیسم تخیلی و علمی صفحه ۱۱  
چاپ حزب کمونیست فرانسه ۱۹۴۴ ، یا صفحه ۲۲ از ترجمه ستخر  
(سروان توپخانه خسرو روزبه) بزبان فارسی



بجز بوسیله مبارزه دائمی بین سلولها ، يك تخریب یا تباهی ساختمان و يك مرك متداوم امکان پذیر نیست . زندگی شامل مرك است و بالعکس ، مرك موجب زندگی است: خاک برك، زمین را حاصلخیز نموده و باعث قدرت رویندگی آن میشود و نباتات زنده را تغذیه میکند.

«وقتیکه ما طبیعت ، تاریخ انسان یا فعالیت فکری خودمان رامعید به واری عقلانی و ادراکی مینمائیم، آنچه قبل از هرچیز پیش میآید، تصور يك کشش تمام نشدنی وقایعی است که هر يك از آنها بدیگری مربوط هستند و هر کدام روی سایرین تأثیر دارند ، در آنجا هیچ چیزی باقی و پایدار نیست ، نه آنجائیکه بوده ، نه چیزیکه وجود داشته و نه آنطوریکه قرار گرفته است. ولی در آنجا همه چیز حرکت میکند، تبدیل مییابد، میرود میآید ، وجود پیدا میکند و نابود میگردد.» (۱)

هیچ چیزی بی حرکت و بدون تغییر نیست . مثال: خوبی و بدی: این ادراکات و تفهیمات باهر اجتماع و باهر لحظه از تحول يك اجتماع تغییر میکنند فلسفه معتدل ، برای اشیاء ، قائل بعلت است و همیشه بتجربه حق میدهد و متافیزیک را که باتجربه مطابقت ندارد آلوده با خطا میداند.

این فلسفه يك ماشین جنگی بر علیه متافیزیک محسوب میشود. باوجود این فلسفه نتوانسته است باعلم متماثل بماند و باآن همانند باشد.

از شروع قرن هیجدهم ، ترقی و پرش علمی بقسمی است که در بین کارهای علمی ، تخصص بوجود آمده است ، هر علمی بموضوعات بیش از پیش اختصاصی که دارای مورد استعمال خاص و روشهای ویژه ای هستند بستگی پیدا کرده و از سایر علوم مجزا و جدا گردیده است (ریاضیات ، فیزیک ، شیمی ، علم الحیات ) کم کم دیده میشود که اجباراً کلیه علوم بمنزله بچه های حق ناشناسی ، از مهد مادرشان که فلسفه است دوری میجویند. اینک این سؤال پیش میآید که از قرن نوزدهم بپس ، فلسفه عبارت از چیست ؟ (من کاملاً میدانم : فلسفه همان فلسفه معتدل است)

۱- بدو فلسفه معتدله بمنزله دنباله علوم محسوب میشود، این فلسفه

---

(۱) «L'Anti Duhring» جلد اول صفحه ۷-۸

یا صفحه ۲۰-۲۱ ترجمه ستخر بزبان فارسی

مسائل کامل‌کلی را مورد بررسی قرار می‌دهد ، در صورتیکه هر علمی در مورد مسائل خاصی بمطالعه می‌پردازد، مثلاً فلسفه ، مسئله ماده را بررسی میکند. و سنتز نتایجی را که فیزیک دانان، شیمیست‌ها و ریاضی دانان بدست آورده‌اند کنار می‌برد : فلسفه ، طبیعت‌گریزه را بوسیله سنتزی از نتایج حاصله از علم گیاه شناسی، علم حیوان‌شناسی ، علم آثار مهنرشناسی و شناسائی مهنرک تعلیم و صنعت ، مورد بررسی قرار می‌دهد.

۲- فلسفه در عین حال، غور و تفکری در خصوص علوم و راجع بکلیه کارهای بی است. فلسفه تعریف روشهای علمی و روابطی را که بین علوم و حرف ، بین شعب علوم و بالاخره بین حرف و صنایع ظریفه موجود است تجسس میکند.

فلسفه در بازه پژوهش علل توسعه و تکامل فکر انسانی و بافتن و تعریف مراحل مختلف آن کوشش مینماید. بقسمی که فلسفه انضباط سخت و محکم و عجیبی نیست، موضوع و مقصودش محسوسات است : ماده ، غریزه ترقیات علوم ، توسعه و تکامل ابزار و ماشین‌ها، زبان فلسفه، زبان علوم و تاریخ است. برای فلسفه زبان مخصوصی نمیتوان یافت و در عین حال دارای زبان عامیانه و ویژه‌ای هم نیست. روش فلسفه ، روش علم یا کلیه عمایاتی است که مثل مشاهده و تجربه بخوبی هدایت شده باشد. بنابراین هیچ چیز است که ترسناک و باعث دماغ سوختگی و داسردی باشد یا خسته کننده و ناپسند نماید در آن وجود ندارد.

بالمکس توجه بچند نکته برای مطالعه فلسفه لازم است. در این مورد عموماً ، نظم میتواند راهنمای یک روش کلی استدلال و یک روش کلی تفکر باشد . با روش منظم میتوان روش تفکر عالم ، انسان و اجتماع انسانها را بدست آورد.

### الف) روشی از تفکر عالم

فلسفه ما را از قید کلیه اعتقادات باطل و جمیع خرافاتی که بدون اطلاع و بی‌خبر در ما مسکن گزیده اند و از تمایل ناهنجار و نفرت آور به بعضی امور اسرار آمیز و مرموزی که بعالم نسبت میدهیم و بالاخره از بعضی عروج های فکر باطنی و بعضی از شگفتی‌ها و عجایب صعب الادراک و ریشه‌دار آزاد مینماید. هنوز عده ای درین ما پس از مشاهده حرکات بعضی نباتات

یا غرایز حیوانی، یک تحسین و تعجب مذهبی در خود احساس میکنند، برخی از آنها کتابهای افسانه ای خوانده اند و غالباً در این کتابها دیده میشود که حشره شناس برای تعجب از «شگفتی های غریزه»، مشاهده را فراموش کرده و فریاد میزند که این شگفتیها غیر قابل ادراک و استنباط هستند. فلسفه این نوع روش تفکر عالم را با خاطر نشان کردن غلط های آن بما قدغن میکند.

ب) فلسفه اتخاذ روشی را بمنظور تفکر در خصوص انسان برای ما امکان پذیر مینماید. در اینموضوع نیز ما خود را از هزارها اعتقادات باطل و خرافات از قبیل: اسرار وحشت آور یک روح ازلی، یا اسرار وهشتناک خطای اول آدم (قضیه گندم خوردن و اخراج از بهشت)، داستان خدایان و انسان مغضوب و پست و انسانی که لیاقت هیچگونه شناسائی را ندارد و بالاخره افسانه خدایان و انسان مغضوب و پست و ناتوان بر حذر میکنیم.

فلسفه اینگونه اشتباهات و غلطها را ریشه کن میکند و علما بما میفهماند که انسان کیست، فلسفه امکانات خود را حساب میکند و ارزش و اهمیت و قدرت بی نهایت آنها را نشان میدهد.

ج) تنها فلسفه بما اجازه میدهد که روشی برای تفکر در خصوص اجتماع انسانی اتخاذ نمائیم.

فلسفه با استعمال کلیه اکتشافات تاریخی، ترقیات و پیشرفت ها را بما تعلیم میدهد، فلسفه یک فرضیه سیستماتیک و متافیزیک نیست که میتوان آنرا خوش بینی (Optimisme) نام نهاد بلکه ترقیات و پیشرفت هائی را که میتوان مشاهده و تجربه کرد و ترقیات و پیشرفت های علمی را که مبنی بر سه شکل زیر تجزیه و تحلیل شده باشند بما میآموزد و تعلیم میدهد:

۱- ترقیات و پیشرفت های مادی: توسعه و تکامل شرایط زندگی با توسعه و تکامل ابزار و ماشینها.

۲- ترقیات و پیشرفت های ذهنی و ادراکی: ترقی بیان علمی.

۳- ترقیات و پیشرفت های اخلاقی: ترقی وجدان، ازدیاد لیاقت انسانی و آزادیهای او. اینک خلاصه میکنیم: ما فلسفه را از این جهت مورد بررسی قرار میدهم که یک روش کلی استدلال بما میدهد. اهمیت فلسفه در این است که امتیاز و رجعانی برای عده معدودی از بررسی کنندگان قائل نیست و بآنها حق تقدم میدهد و نمیگذارد در دالانهای پیچ در پیچ

متافیزیک خطر سوء استناد و استعمال نابجای آن وجود داشته باشد.  
چنانچه ولتر (Voltaire) میگوید: مشاجرات و مباحثات متافیزیک  
شباعت بیان های پراز هوایی دارند که جنگجویان بهوا میفرستند: وقتی  
که باد کزکها باز شدند چیزی از آن باقی نمیماند.

## مسئله اصلی فلسفه

### ایدئالیسم یا ماتریالیسم؟

هدف اصلی این دوره فلسفه، عبارت از تشریح ماتریالیسم دیالکتیک  
مارکس و انگلس است ولی برای حصول این منظور، باید مرحله به مرحله  
پیش رفت، ماتریالیسم دیالکتیک مثل هر حقیقت و واقعیت دیگری از هیچ  
وجود نیامده و زائیده عدم نیست. ماتریالیسم دیالکتیک چنانچه شعرای  
قرون وسطی میپنداشتند بمنزله یک معجزه جلوه نمیکند و بصورت یک خدای  
بی اراده تجلی نمی نماید؛ یعنی مثل خدای خوب و مهربانی که از مقوا ساخته  
شده و روی جاده ها بگردش میبرد اذیت و شعرای قرون وسطی در درامهای  
(قطعه نمایشی که قضایای حزن آور و مضحک در آن ممزوج است- حوادث  
وحشتناک) خود و در اسرار و شگفتی های خویش او را واسطه حل معضلات  
قرار میدادند، بنظر نمیرسد. مارکس و انگلس در توسعه و تکامل فکر  
فلسفی دارای مقامی هستند؛ ولی پدران و پیشروان و مبشرین پیش از آنها  
وجود داشته اند. فلاسفه بلند پایه و عالی قدری که باعث توسعه و تکامل  
علمی زمان خود، توسعه و تکامل فنون عصر خویش و رژیم اقتصادی و  
اجتماعی دوران خود گردیده اند نسبت بآنها پیشقدم بوده اند. این فلاسفه

تا حدی که میتواند اندخوب تفکر کرده و تا حدی که قادر بوده اند صحیح و حقیقی فکر نموده اند و قتی که بررسی فلسفی را تنها از ماتریالیسم دیالکتیک شروع کنیم، خطر درست نفهمیدن و خوب ادراک نکردن متصور خواهد بود. برای فهم کامل معانی و نفوذ در مطالب باید مطالب و موضوعات را در تاریخ فکر انسانی و در محل خودش تصور نمود و ریشه های آنها را شناخت و اصل و سلاله آنها را بخوبی مورد بررسی قرار داد. به این جهت مطالعه تنهای مارکسیسم، مغالف روش مارکس است. مارکس میگوید: « هیچگونه فکری بجز تاریخ وجود ندارد »، اگر مقصود عدالت را در زمان خودش قرار ندهید و اگر مراحل را که فکر عدل پیموده است تشریح ننمائید هیچگونه معنی نخواهد داشت. اگر مارکسیسم را در تاریخ فلسفه جای ندهید معنی و مفهومی ندارد.

معنی عبارت: « ماتریالیسم دیالکتیک » اینست که ماتریالیسم مارکس دیالکتیک است.

در اینجا دو مفهوم که باید قبلا آنها را روشن کرد وجود دارند: **باید دانست که ماتریالیسم چیست و دیالکتیک کدام است؟** ما هر یک از این دو مفهوم را جدا گانه تشریح میکنیم و قبلا ماتریالیسم را بصورت های مختلفی که دارد بیان مینمائیم. پیش از مارکس و انگلس، فلاسفه ماتریالیست نیز وجود داشته اند، فلاسفه ماتریالیست یونان و روم قدیم از قبیل: ذیمقراطیس یا دموکریت (Democrite) ابیقوری یا اپیکور (Epicure) - لوکریوس یا لوکرس (Lucrece)، در علوم فلسفی اظهار نظر کرده اند. در قرن هفدهم میلادی، فلاسفه ماتریالیست از قبیل دکارت (Descartes) و گاساندی (Gassendi) میزیسته اند و در قرن هیجدهم، فلاسفه ماتریالیست مثل ولتر (Voltaire). دیدرو (Diderot) و هلوتیوس (Helvetius) عقاید فلسفی مادی خود را بیان کرده اند.

بنابراین باید بین کلیه فلاسفه ماتریالیست وجوه مشترکی وجود داشته باشد: ما باید پیش از ورود در بحث ماتریالیسم که در عین حال دیالکتیک هم باشد، این وجوه اشتراک را بخوبی بشناسیم و نسبت به آنها معرفت پیدا کنیم.

ولی آیا ما میتوانیم ماتریالیسم را تنها بمنزله محصول فکر و احدی مورد بررسی قرار دهیم؟ این طریقه راه غلط حل مسئله است. در طول تاریخ از آغاز فلسفه تا عصر حاضر، ماتریالیسم نقطه متقابل يك فلسفه دیگر و قرینه يك روش فلسفی دیگری بنام ایدئالیسم بوده است.

باید توجه کرد که يك فلسفه ایدئالیست ازلی و همچنین يك فلسفه ماتریالیست ازلی وجود نداشته و ندارد: این موضوع، تجدید حیات و نیروی تازه بخشیدن بجفت های متضادی است که ما در بحث خود راجع بمتافیزیک آنها را حذف کردیم.

ایدئالیسم در طول تاریخ، تحت آثار و خطوطی کاملاً غیرمتشابه بیان و تشریح گردیده است و ایدئالیسم افلاطون (Platon) با ایدئالیسم مالبرانش (Malebranche) و ایدئالیسم مالبرانش با ایدئالیسم برکلی (Berkely) و ایدئالیسم برکلی با ایدئالیسم برگسن (Bergson) یکی از یکدیگر دور هستند. ولی اینها مانع آن نیست که وجوه مشترکی هم در کلیه فلسفه های ایدئالیسم وجود داشته باشد.

مقدمه بعنوان احتیاط توصیه میکنیم که مفهومات و معانی غیرفلسفی را که عادتاً بدو گامه: «ماتریالیست و ایدئالیست» نسبت میدهند از سر بیرون کنید کسانیکه در فلسفه مطالعه ندارند و قتیکه از ماتریالیسم صحبت میشود میگویند: ماتریالیست ها مردان دله ای هستند که عادت بمیخوار گسی، تمایلات شهوانی و حسی، علاقه بزندگی مجلل، طمع و میل مفرط، خست و امساک، طلب منفعت، سفته بازی در بورس و بازار سیاه و غیره... دارند. در زبان فارسی هم مفهوم عوامانه و غیرفلسفی کلمه مادی همین است. ولی این نوع ماتریالیسم، «ماتریالیسم کثیف و منفور» (Materialisme-Sordide) است که در دوره های قحطی و خشک سالی و نایابی، بشکل تحقیر آمیزی در صدد تحصیل غذا و پوشاک و گرمایی باشد.

در اصطلاح غیرفلسفی و عوامانه ایدئالیسم عبارت از؛ اعتقاد بنیکو کاری، ایمان، پارسائی، پرهیزکاری، اطمینان بانسانیت، درست پیمانی در يك ایدئال زندگی و وثوق به يك عالم بهتر.

يك نوع دلواپسی و اندیشه واضطرابی همیشه بر يك فرد ماتریالیست



حکومت میکند و آن تأمین احتیاجات زندگی است .

ولی دل واپسی و اندیشه واضطراب يك فرد ایدآلیست همانا برقراری نفوذ و تأسیس حکومت عدالت است . من تصمیم دارم بشما بیاموزم که ایدآلیسم غلط و حق با ماتریالیسم است . ولی آیا قصد من این است که بشما بیاموزم : هدف زندگی ، همانا خوب نوشیدن و خوب خوردن است ؟ قطعاً نه ( در حالیکه من مثل بعضی از فلاسفه فکر نمیکنم که فقدان همه چیز برای نوشیدن و خوردن بی تفاوت است ) يك دفعه برای همیشه باید این تعلیمات و تصورات غلط را از خود دور کرد .

انتخاب ایدآلیسم یا ماتریالیسم : مسئله مرکزی فلسفه است . انتخاب ایدآلیسم یا ماتریالیسم انتخابی است اجباری و قطعی که هر کس در طول زندگی خود باید و همیشه باید بآن مبادرت نماید . این انتخاب ، انتخابی است اصلی ، زیرا بر حسب آنکه شما ماتریالیست یا ایدآلیست فکر کنید ، جمیع افکار و کلبه عقاید شما تغییر می یابد . شما نمیتوانید يك شکل زندگی کنید . دنیا را يك قسم ادراک نمایید . شما اوضاع روز مره و روزانه خود را يك صورت تصور نمی نمائید و بيك ترتیب مسائل سیاسی را حل نمیکنید .

\*\*\*

و تیکه فلاسفه میخواهند طبیعت را تشریح نمایند ، از بین حقایق و واقعیات عالم بجدا کردن و تشخیص دو نوع حقیقت یا واقعیت هدایت میشوند . موضوعات مادی و موضوعات فکری که از نوع مادی نیستند . بعبارت دیگر میتوان گفت که ما باید دو حقیقت : ماده ( Matière ) و روح ( Esprit ) را مورد بررسی قرار داده و تشریح نمائیم .

روح ( Esprit ) عبارت از چیزی است که ما آنرا بر حسب مورد فکر ( Pensée ) ، ایده ( Idée ) ، وجدان ( Conscience ) یا جان ( Âme ) مینامیم ( من بعد هر يك از این لغات را معادل واژه های بالا در نظر میگیریم )

عمل فکر که دکارت آن را بطور زیبا و دلپسندی « پرتو طبیعی » ( Lumière naturelle ) نامیده است عبارت از تجسم و تصور - ( Représenter ) اشیاء است ؛ ایده ها عبارت از تصورات زیرند :  
مقداری ایده دریا ، ایده ای از رودخانه ها ، از کوه ، از شهابت و

دلیری مردم ، از کم دلی و ترس آنها و... عده‌ای نیز دارای ایده خدا یا مفهوم ایده خدا هستند .

ولی شما بمن میگوئید ، احساسات نیز یکی از اشکال فکر میباشد یعنی یکی از اعمال جان عبارت از احساس کردن ، رنج بردن ، دوست داشتن و عداوت ورزیدن است ، بله ، اما این شکل فکر و جان نیز بنوبه خود تصور و تجسم است مثلا : دوست داشتن عبارت است از تصور و تجسم يك چیز خوب ، يك چیز مطلوب و يك چیزی که برای شما لازم است ؛ بغض و عداوت ورزیدن نیز عبارت است از تصور و تجسم يك چیز مضر ، زیان آور و غیر قابل تحمل .

همانطور که تصور و تجسم کوه در شما که روی صندلی نشسته اید احساس سرما و آرامش خاطر میکند ، تصور و تجسم دشمنی هم که نسبت بشما بغض و عداوت دارد رنگ شمارا قرمز مینماید ، قلب شما تندتر میزند ، از دلواپسی و ترس از مغلوبیت پابزمین میکوبید و صندلی خود را ترک مینمائید . پس فکر یا روح عبارت از ایده ای است که ما از اشیاء داریم .

ماده چیزی است که ما آن را مشاهده میکنیم و عبارت از هر چیزی است که آن را می بینیم ، لمس یا استشمام میکنیم و غیره... عبارت ساده تر مجموعه چیزهائی است که ما را احاطه کرده اند .

بزرگترین و عالیترین مسئله فلسفه عبارت از مسئله روابطی است که بین روح و ماده و بین فکر و ماده وجود دارد یا چنانچه انگلس میگوید . روابطی است که بین فکر و حقیقت موجود است .

انگلس در کتابی که خواندن آنرا بشما توصیه میکنم : (فیورباخ و منتهای فلسفه کلاسیک آلمان ، در بخش دوم ، تحت عنوان : «ایدآلیسم و ماتریالیسم» ) چنین مینویسد :

«مسئله بزرگ اصلی هر فلسفه و بویژه فلسفه جدید عبارت از مسئله رابطه فکر و وجود است» (۱) همین مسئله روابط فکر و وجود است که ایدآلیست ها و ماتریالیست ها را از هم جدا میکند .

---

(۱) مراجعه شود به کتاب : فیورباخ... تألیف انگلس ( بخش

اینک باید دید این مسئله بچه شکلی بیان میشود؟

۱- از ازمینه قدیم، مردم که کاملاً نسبت بطرز ساختمانهای فیزیکی جاهل بودند، تصور میکردند که ایده ها و افکارشان، فعالیت و اثر جسم خودشان نیست و از یک جان خاصی که در این بدن مسکن گزیده و در لحظه مرگ آنرا ترک مینمایند سرچشمه میگیرد. بدون شك خواب دیدن در این تصور دخالت داشته است: زیرا در خواب، ظاهراً دوستان غایب و پدران مرده خود را زنده و حاضر میدیدند و تصور میکردند که هر کس باید دارای یک وجود ثانوی باشد.

جان، همان وجود ثانوی بود که به تصور آنها در جسم مسکن میگرفت. سپس این ایده پدیدار شد که جان با جدا شدن از جسم، به زندگی مخصوص خود ادامه میدهند و جاویدان است؛ و وقتیکه در یونان قدیم به قرن چهارم قبل از میلاد مسیح یعنی مثلاً بهصورت افلاطون (پلاتن Platon) میرسیم، بطور روشن می بینیم که از لحاظ طبیعت، بین جسم و جان یا بین ماده و روح مابینتی گذاشته اند و یک جان غیر مادی و بالنتیجه جاویدان که نقطه مقابل جسم و ماده است بر خورد میکنیم.

این یک حالت ایدئالیست است که با ماتریالیست مقابله مینماید؛ جان غیر مادی و فنا ناپذیر وجود ندارد؛ دو انسان در قالب یک انسان موجود نیست، دو طبیعت وجود ندارد؛ این دو کلمه روح و ماده دو طبیعت متباین و نقطه مقابل و دو طبیعت آشتی ناپذیر و منافی یکدیگر را تعیین و مشخص نمی نمایند. لوکریسیوس (Lucrece) میگوید: جان هم مثل جسم فعل و عمل آنها است، فقط با این تفاوت که اتمهای آنها از یک نوع نیستند ولی تصور نکنید که با این طرز تفکر و این قسم اندیشه، بشر نا امید می شود؛ ایده فنا ناپذیر بودن از اول به نظر همه کس تسلیمت بخش و تسلی دهنده نبوده، بلکه بالعکس بصورت یک تقدیر و سر نوشت وحشت آوری جلوه میکرده است.

در قرن هیجدهم نیز مسئله مرکزی فلسفه عبارت از این است که: آیا جان و جسم دارای یک طبیعت هستند؟ آیا اینک هتافیزیسیمین های قرن هفدهم جاویدان بودن جان را تصدیق کرده اند حقیقت دارد؟

این موضوع اولین شکل تباین : ایدآلیسم و ماتریالیسم میباشد .

۲- در قرون وسطی ، مسئله مرکزی ، شکل جدیدی بفرود گرفت .

در مذاهب اولیه ، خدا منطبق بر اشیاء بود ؛ خدا بصورت هر برک

یا سنگی در میآمد . سپس مشاهده میشود که به نسبت تحول مذاهب ، خدا

پیش از پیش مجرد میگردد : خدای جنگل ، خدای زمین ،

باینجا که میرسیم ، این خدایان را ، داستانها و روایات هم (Homère)

بما معرفی میکنند : دسته ای از خدایان که در کوه غیر قابل دسترسی

منزل نموده و هنوز مادی هستند مثلاً يك ساق پای آنها میشکند ،

لنک میشوند ، هیچگونه سروصدائی ندارند ، بطور وحشت آوری تا حلقوم

خود غذا و مشروب میتخورند ، عاشق هستند و غیره . . . .

در مذاهبی که قائل بیک خدا میباشد مثل مذهب عیسی ، کلیه خدایان

تبخیر شده و از صورت جیود و جسم بودن خارج میگرددند و سپس چنانچه

انگلس میگوید همه این خدایان در خدای دیگری که مادی نیست و تنها

از روح تشکیل شده است تقطیر میگرددند .

خدای عیسویان که حقیقی و مقدس میباشد ، روح مطلق ، خارج از

مکان و زمان و جاویدان است . پس رابطه جدیدی بین روح و ماده

برقرار گردید .

آیا خدا ماده را بوجود آورده یعنی ماده را روح یا روح مطلق

خلق کرده است ؟

اگر جواب بدهید : بله ، ایدآلیسم .

اگر جواب بدهید : نه ، ماده دارای يك مبدا طبیعی است ، مخلوق

خدا نمیباشد : ماتریالیسم (۱)

۳- حالت سوم تباین ایدآلیسم و ماتریالیسم

هرگاه يك جان فنا نپذیرد و هر وقت خدا یا روح مطلق وجود داشته

باشد که ماده ، عالم و انسان را خلق کند در اینصورت روح مقدم بر ماده

و نسبت به آن قدیم است و از ماده بسیار با اهمیت تر میباشد . رابطه

---

(۱) انگلس : لوئی فوئر باخ و منتهای فلسفه کلاسیک آلمان ( به بخش

دوم مراجعه شود ) .

قدمت روح و ایده ها و اینکه روح پیش از ماده وجود داشته و مبداء عالم است. و یا ایده ها بیش از ماده حقیقت دارند، از مسائل ایده آلیسم محسوب میشود مثلاً روح بدون ماده میتواند وجود داشته باشد ولی ماده قائم بالذات نبوده و بدون وجود روح موجود نیست ایده آلیسم و جزو ایده های مطلق را تصدیق مینماید ( مالبرانش در قرن ۱۷، برگسن در قرن ۲۰)، شکل نهائی ایده آلیسم، نفی وجود ماده است.

ماتریالیست ها این رابطه را معکوس میکنند. ماده برای روح لازم و ضروری است، روح مطلق وجود ندارد، ایده های مطلق نیز موجود نیستند ایده بدون جسم وجود نخواهد داشت.

جمع تصورات و تجسمات ما از ماده سرچشمه گرفته اند. کلیه ایده های ما که در ظاهر خیلی مخلص و بسیار مجرد میباشند ناشی از اشیاء خارجی و اثراتی است که در روی جسم ما باقی میگذارند. رابطه قدمت باید معکوس شود: یعنی ماده، اول و روح، بعد از آن قرار گیرد.

۴- اینک میخواهیم چهارمین و آخرین حالت تباین ایده آلیسم و ماتریالیسم و چهارمین طریقه تصور روابط بین ماده و روح یا حقیقت و فکر را مشخص نماییم.

بین ایده های ما راجع به عالمی که ما را احاطه کرده است و خود این عالم چه رابطه ای وجود دارد؟ آیا فکر ما میتواند حقیقت را بشناسد و آنرا تشخیص دهد؟ آیا ما میتوانیم در تصورات و تجسمات خودمان از عالم، تصویر درست و مورد اطمینانی از حقیقت بدست آوریم؟

اگر چه فلاسفه ایده آلیستی هم وجود دارند که این امکان را قبول میکنند ولی من بطور کلی، طرز فکری را که مبنی بر نفی این امکان است ایده آلیسم (کانت Kant، برگسن Bergson) مینامم.

بالمکس ماتریالیسم این موضوع را تصدیق میکند و بتوسط تجربه و بوسیله پیشرفت ها و ترقیات علوم و صنعت، تمایل وهمانندی فکرو وجود را ثابت مینماید.

خلاصه میکنیم:

مسائل زیر مسائلی هستند که فلاسفه را بدو قسمت تقسیم مینمایند:

- ۱- آیا يك جان غیرمادی و فنا ناپذیر وجود دارد؟
- ۲- آیا يك خدا ، يك روح مطلق و يك خالق عالم موجود است؟  
این دو مسئله بطور کلی بهم بستگی دارند: کسی که وجود يك جان جاویدان را تأیید میکند در عین حال بوجود يك خدای جاویدان و خالق هم معتقد است.
- ۳- آیا ایده هائی مطلق ، مشخص و مجزا از ماده و در عین حال حقیقی تر ، غنی تر و لذت بخش تر از آن وجود دارند؟ کسی که این موضوع را تأیید نماید فکرش بطور کلی براه حل منتهی و اقرار بوجود خدا منجر میشود: بر گسن ( Bergson )
- ۴- آیا ایده و حقیقت یکی هستند و ایده آئینه تمام نمای حقیقت است؟



## اید آلیسم چیست؟

### وجه تشخیص بین اید آلیسم اخلاقی و

### اید آلیسم فلسفی

اید آلیسم اخلاقی عبارت از انتخاب يك ایدآل زندگانی است .  
ایدآل عبارت از ایده ای که فقط در روح موجود است ولی میتوان  
آن را منتقل به حقیقت کرد .

مثال :

فلاسفه قدیم دارای ایدآلی از ایدآلهای حکمت بودند ، این  
فلاسفه آن ایده ای از حکمت را در ذهن خود میپروراندند که بتوانند از  
لحاظ تحقق امکان بهتری در شرایط زندگی ، جد و جهد و کوشش نمایند .  
فلاسفه قرن ۱۸ فرانسه ، دارای يك ایدآل عدالت اجتماعی بودند ؛ این  
فلاسفه ایده ای از عدالت را در ذهن میپروراندند که از لحاظ تبدیل آن  
بحقیقت بوسیله محو اجحافات و تجاوزات ، از بین بردن استبداد و حکومت  
های مطلقه ، نابودی ظلم و بی عدالتی کوشش وسیعی نمایند این فلاسفه دفعتاً ،  
هم از لحاظ مفهوم اخلاقی کلمه ایدآلیست بودند و هم از لحاظ مفهوم فلسفی  
آن ماتریالیست محسوب میشوند .

اید آلیسم فلسفی ، عبارت است از وضع فکر ، مبتنی ( اگر مصمم  
باشیم برای اید آلیسم فلسفی يك معنی بسیار کلی در نظر بگیریم ) بر تشریح

ماده بوسیله روح ، یا مبنی بر اتخاذ فکر یا روح بمنزله عامل اول نسبت  
به ماده .

ما کلیه اشکال ایدآلیسم را مورد بررسی قرار نداده ایم .  
در اینجا اشکال مشخص و اصلی آن را انتخاب میکنیم و مخصوصاً  
راجع به ایدآلیسم کامل بهمان شکلی که در قرن ۱۸ کشیش انگلیسی بنام  
برکلی (Berkeley) پیشنهاد کرده است صحبت مینمائیم .  
اینک قسمتی از شیوه تفکر یک فیلسوف ایدآلیست را برای شما  
تشریح میکنم و میدانم که شما قطعاً میخوانید و سؤال میکنید که چگونه می  
توان چنین چیز های نامعقول و بوجی بهم بافت ؟ : دنیای خارج وجود  
ندارد ! ماده نیست !

چگونه ممکن است کسی که فقط یک مرتبه بیک درخت یا یک صندلی  
برخورد کرده و یا یک تخته سنگ را لمس نموده باشد بتواند چنین چیز-  
های نامعقول و بوجی را بگوید . ولی باید عصبانی نشویم و کوشش کنیم که  
در فکر برکلی داخل شویم :

تازه این طرز فکر ، یکی از اشکال مربوط و بیوسته و یکی از صور  
فوق العاده منطقی ؛ و بسیار کامل ایدآلیسم است . « و باید دانست که برکلی  
صنعت گر قابلی بوده و فلسفه خود را بصورت بسیار دلپذیر و مطبوعی بیان  
کرده است » .

دیدرو ( Diderot ) که پیش از مارکس و انگلس ، بزرگترین  
متفکر ماتریالیست بوده است چنین مینویسد :  
مبارزه با سیستم برکلی ، که مایه تنک روح انسان و فلسفه محبوب  
میشود ، با آنکه از هر حیث بسیار نامعقول و بوج بنظر میرسد مع الوصف  
فوق العاده مشکل است (۱)

لین در کتاب فلسفی قابل ملاحظه و مهم خود که من میتوانم آن را  
ماتریالیسم و آمپیریوکری تیسیم ( Empiriocriticisme ) یعنی  
حکمت استقرائی انتقادی بنامم در طی صفحات زیادی با ایدآلیسم برکلی  
مبارزه کرده و با استدلال چنین میگوید :

---

(۱) - Diderot : Lettre sur les aveugles a  
l'usage de Ceux qui volent

فلاسفه ایدآلیست بسیار متجدد ، هرگونه برهان و دلیلی را که بر علیه ماتریالیسم بخواهند اقامه کنند میتوانند از برکلی کشیش بهاریت بگیرند این نوع ایدآلیسم که شما شرح و تفسیر آن را در «مباحثات سه گانه هیلاس و فیلنئوس» ( Les Trois Entretiens d'Hylas et de Philonoûs ) میخوانید چیست ؟ (هیلاس ، دوست ماده و کسی است که از وجود ماده حمایت مینماید ؛ فیلنئوس دوست روح و کسی است که وجود ماده را نفی میکند)

در حقیقت فیلنئوس ، معرف خود برکلی است و میخواهد ثابت نماید که ماده وجود ندارد و تنها روح موجود است.

اینک به بینیم چگونه اثبات میکنند ، ما فکر میکنیم گنه خارج از خودمان اشیائی هم وجود دارند ، آنها را می بینیم ، آنها را میشنویم و آنها را لمس میکنیم و... علت این امر هم آن است که مادارای حس باصره سامعه و لامسه هستیم.

میز چیست؟ میز مجموعه ای از احساسات ( بعنوان جمع احساس انتخاب شده و من بعد هم بهمین شکل استعمال میشود ) ما است ؛ سختی ، سبزی ، درازی ، نرمی و غیره ...

تنک چیست ؟ عبارت است از شکل ، رنگ و غیره ...

اشیاء مجموعه ای از احساسات ما میباشد . ولی خود احساسات

چه هستند ؟

احساسات مظهر تصورات و تجسمات خود من است ؛ احساسات در روح من وجود دارند ، احساسات ایده های روح من میباشد ؛ سبز ، سخت ، طویل ؛ من هستم که آنها را سبز ، سخت یا طویل فکر میکنم ؛ من هستم که آنها را تصور و تجسم مینمایم ، آنها فقط در روح من موجود هستند .

برکلی میگوید : اشیاء از اینجهت که احساس میشوند وجود دارند :

«وجود ، عبارت از وجود محسوس است» . برکلی بدفعات ابرام و اصرار مینماید و بطور مکرر تأیید میکند که :

من میگویم اشیاء وجود ندارند . من میگویم میز ، تنک و کیلاس

وجود ندارد ، ولی بعنوان محسوس و انعکاس فکر ما موجود هستند . اینها

در روح من موجودند و خارج از روح من دارای هیچگونه حقیقتی نیستند .

اگر تصور و گمان کنیم که عالمی از اشیاء ، خارج از ما وجود دارد باز چه يك فكر باطل و يك خيال واهی شده ایم .

مشاهده کنید : اگر شیئی خارج از ما وجود داشته باشد ، باید بقبول این حماقت و بلاهت تن در دهیم که يك چیزی در عین حال هم هست و هم همان چیز نیست . مثلاً : وقتی که دست راست ما خیلی سرد و دست چپ ما خیلی گرم باشد ، اگر هر دو را با هم در يك آب ملایم وارد کنیم ، دست راست ما احساس گرما و دست چپ ما احساس سرما مینماید .

اگر فرض کنیم آبی مستقل از من و خارج از من وجود داشته باشد غیر ممکن است که دفعتاً هم سرد و هم گرم باشد ؛ باین دلیل آب تنها نسبت به من وجود دارد و تنها برای من موجود است یعنی آب احساس گرمی و سردی است .

به بینید بر کلی برای اثبات نظریات خود چگونه و بچه چیزهایی متشبث میشود؟ بر کلی کلیه خواص اشیاء را یکی مداز دیگری زائیده فکر خود و بصورت انعکاس روح خویش معرفی مینماید تا آنکه بتدریج از آن اشیاء هیچ گونه چیزی باقی نماند :

این قالی برای من که دارای قوه باصره معمولی هستم سبز است ولی برای یکی دیگر از شما که دالتونین (Daltonien) است یعنی چشمش از لحاظ دیدن رنگها معیوب میباشد (Daltonisme) یعنی نقص دید در رنگها) با يك قالی قرمز رنگ فرقی ندارد و برای يك کور ، بدون رنگ است . خدا میدانند حشراتی که چشمهایشان با ما بسیار فرق دارند و دارای چشمهای بسیاری با سطوح کوچک هستند چگونه این قالی را مشاهده می نمایند ؟ پس ، رنگ سبز متعلق به قالی نیست بلکه بما تعلق دارد . آن قالی که دارای بشم جامد و معمولی است ، برای من نرم و لطیف میباشد . ولی برای خزنده ای که پوست داده باشد تماس با آن زبر و غیر قابل تحمل است . پس نرمی در قالی نیست بلکه در روح من است .

من میگویم قالی سبك است ولی اگر بروی يك مورچه بیفتد برای آن فوق العاده سنگین خواهد بود . پس سنگینی مثل سایر خواص متعلق به قالی نیست ؛ چیز بکه آنرا قالی مینامیم در من و در ایدة من و در احساس من است .

ولاسف یونان دو نوع خاصیت برای اشیاء تشخیص میدادند :  
خواص اولیه یا خواصی که متعلق بخود اشیاء است : جرم، اندازه ،  
مقاومت ...

خواص ثانوی یا خواصی که متعلق به ما هستند : بو، طعم، گرما و ...  
برکلی میگوید این تقسیم و تفکیک معنی ندارد ، خواص اولیه نظیر  
خواص ثانوی متعلق به ما هستند .  
اینک استدلال او را بدقت گوش کنید :

برکلی عدم وجود دنیای خارج را از قانون نسبی بودن احساس بشر  
نتیجه میگیرد . برکلی از بیان یک قانون صحیح شروع میکنند : احساس  
ما نسبی است ( رنگبانی که من مشاهده میکنم با ساختمان قوه باصره من  
نسبت دارند ، صداها تیکه میشنوم متناسب با گوش من میباشد )

استدلال برکلی در خصوص نفی وجود دنیای خارج مبنی بر -  
قانون نسبیت احساس بهمان شکلی است که خواص رنگ و نرمی و زبری و  
غیره ... را انعکاس ذهن خود و محصول فکر خویش دانست .

برکلی از این قانون صحیح برای تحصیل یک نتیجه غلط استفاده مینماید  
و نتیجه میگیرد که اشیاء وجود خارجی ندارند . این موضوع بجز سفسطه  
(Sophism) چه نامیده میشود ؟

او میگوید دنیای خارج وجود ندارد پس در اینصورت ماده چیست ؟  
ماده فقط یک کلمه است ، کلمه ای که هیچ چیزی جواب نمیدهد ؛ برکلی می-  
گوید : اشیاء وجود دارند ولی این اشیاء فقط در خود من موجود هستند ؛  
اشیاء گروهی از احساسات و انعکاسات فکر من میباشد .

آنچه در ذهن من موجود است شیئی نامیده میشود : تخت ، میز ،  
سقف ، سندی ، مردم ؛ ولی ماده هیچیک از این دستجات و گروه های  
احساس جواب نمیدهد ، ماده یک ایده کلی و فقط یک کلمه است .  
این تجزیه و تحلیلها ، برکلی را به چه نتیجه ای رهبری کرده است ؟

نتیجه منطقی او قاعدتا همان چیزی است که فلاسفه در زبان فلسفی خود بنام  
سولیپسیسم (Solipsisme) یا ایدآلیسم انفرادی مینامند : بدین معنی  
هر گاه کلیه اشیاء ، تصورات و تجسمات ذهن من باشند ؛ هر چیزی فقط از لحاظ  
تصورات ذهن من وجود دارد ؛ پس من موجود منحصر بفرد هستم ( شما

انعکاس فکر و تصور من هستید)

با وجود آنکه مشاهده میشود با مقدماتی که بر کلی چیده است، استدلال و تدریج گیری اخیر منطقی و ضروری میباشد! ولی بر کلی جرئت نکرده است باین نتیجه برسد.

هیچیک از فلاسفه ایدآلیست هرگز جرئت نکرده اند بیایه بر کلی برسند. پس بر کلی چگونه از عهد این کار برآمده و چطور این دل را ایفا کرده است؟

لاحظه میکنید:

روح های دیگری هم بجز روح من وجود دارند ( چگونه من باین موضوع پی برده ام؟ تشریح این مطلب غیر ممکن است. این همان بی منطقی ایدآلیسم است که در تصور من جای گرفته، من چگونه میتوانم بدانم که روح های دیگری هم وجود دارند؟ ) این روح ها، همان عالمی را که من احساس میکنم احساس مینمایند به قسمی که وقتی من تصور عالم را نمیکم، عالم بتوسط سایر روح هائیکه آن را تصور مینمایند بوجود خود ادامه میدهد و هر گاه جمیع روح های دیگر در لحظه ای که روح من از تصور عالم دست میکشد از تصور عالم دست بکشند، عالم بوجود خودش ادامه میدهد زیرا عالم در تصور خدا وجود خواهد داشت؛ این حقیقت اولیه و قدیم است و این خود حقیقتی است که همه ما بیک عالم را احساس میکنیم، زیرا خدا به جمیع روح ها بیک نوع تصور داده است.

نکته خنده دار اینجا است که بر کلی از حقیقت، از استحکام و از پایداری عالم خودش که وجود خارجی ندارد تعجب میکند؛ و خطاب بفلاسفه ماتریالیست میگوید: عالم محکم و استوار است؛ حقیقت دارد؛ و خیلی محکمتر و حقیقی تر از عالمی است که شما ادعای وجود آنرا دارید، زیرا در روح بیک خدای ازلی و قدیم وجود است.

اینجا است که هر فیلسوف ایدآلیستی الزاماً بآن منتهی و متوقف میشود؛ یعنی بیک خدای خالق و بیک روح ازلی که عالم و ماده بعد از آن و حادث از وجود آن است.

شکل بسیار کامل ایدآلیسم مبتنی است بر عدم وجود دنیا و تنها به منفعت روح. شکل شایع ایدآلیسم بوجود ماده و دنیای خارج قائل است. ولی



نہا از نظر خلقت يك روح و از لحاظ انعکاس يکنوع فکری که ماده و دنیای خارج بآن مربوط است.

در بحث بعد ، جوابهای ماتریالیسم را به مسائلی که ایدآلیسم طرح نموده است خواهیم دید. ولی جواب مهم این است:

وقتیکه فلسفه ایدآلیسم ( مثل ایدآلیسم برکلی ) را مورد توجه قرار میدهیم، عقل سلیم از قبول آن امتناع میکند : عجب ! دنیای خارج وجود ندارد ! آیا ممکن است این موضوع حقیقت داشته باشد ؟

ولی در مقدار زیادی از فلسفه های ایدآلیستی مخصوصاً فلسفه های معاصر ، ایدآلیسم بقدری بزرگ شده است که نمیتوان از آن احتراز جست و حتی اغلب کسانی که خود را ماتریالیست میدانند ایدآلیست هستند. این فلاسفه آتقدر بوجود دنیای خارج واجسام عقیده دارند که از خدا و از خلقت صحبت نمیکنند و يك فلسفه عامیانه و غیر روحانی ( Laïque ) در مقابل حکمت الهی ( Théologie ) بوجود میآورند و شما نمیتوانید خود را از آن بر حذر داشته احتراز جوئید، من تنها بدکر چند مثال اکتفا میکنم.

برگسن ( Bergson ) که یکی از فلاسفه معاصر است یقیناً وجود دنیا و اشیاء و ابدان انسانی و ماده را نفی نمیکند و در خلقت مداخله نمی نماید. امروز جوانانی یافت میشوند که خودشان را مارکسیست تصور میکنند ولی در این حال برگسن را مورد تحسین قرار میدهند ؛ آیا ممکن است این جوانان، ایدآلیسم این فلسفه را افشاء و ابراز نمایند ؟ اینک از نظر برگسن، حافظه را تشریح میکنیم :

دو نوع حافظه وجود دارد :

جسمانی (خاطره درسی که فرا گرفته ام)

روحانی (یادگار احساساتی که با تحصیل این درس احساس کرده ام)

شکل دوم ، حافظه مطلق است ، یعنی یادگاری که در روح باقی

میمانند ، یادگاری که بوسیله روح ضبط میشود و حافظه کاملاً مستقل از جسم است .

به نظر میرسد که حافظه ، نوع سومی هم داشته باشد : تصاویر ،

تصویر موضوعی که بوسیله قلب گرفته میشود؛ وقتیکه من میخواهم قطعه ای

را از حفظ بخوانم ، صفحات کتاب را در جلو خود می بینم ؛ حافظه خیلی زیاد

نماینده چیست؟ یادگار مطلقه‌ای که با کمک مکانیسم کلمات و بازی حرکات متجسم میشود. زیرا تصویر، خود یک نوع حرکت است (من خواندن را با تلفظ کلمات شروع میکنم).

بعبارت دیگر، حافظه، روحی است که بصورت جسم در آید. فطرت و ذات، روح مطلق است، فطرت و ذات، عامل اول میباشد. یادگار مطلق (مستقل از ماده) باعث ایجاد یادگار تصویر میشود این یک تصور ایدئالیستی حافظه است که امروز بوسیله تشریح ماتریالیستی و تشریح علمی حافظه مطرود گردیده است.

همچنین، تشریح برگسنی (Bergsonienne) غریزه، ایدئالیستی است. برگسن غریزه را بمنزله شکلی از فکر، مکاشفه (احساس قبل از وقوع) و ارتباط معنوی یا جاذبه و عاطفه طبیعی بین دو نفر (Sympathie) تشریح میکنند.

مثال دیگر: آلن (Alain) غالباً بر علیه روشهای ایدئالیستی قیام کرده ولی در عمل متداوماً به ایدئالیسم بازگشت نموده است. بعنوان مثال تشریحی را که آلن از جنک می‌نماید مورد توجه قرار میدهیم، آلن جنک را بازی احساسات و شهوات نفسانی و هیجانهای روحی از قبیل عشق و خشم و غیره میداند (در ۱۹۳۹ صلح طلبی بیجا و جهاد ایدئولوژیک)

تشریح ایدئالیستی یک جنک، یک تشریح غیر علمی و ضد علمی است (Antiscientifique) تشریح علمی عبارت از تشریحی است که علوم اقتصادی و سیاسی میکنند: تشریح ماتریالیستی

حتی وقتی که یک فلسفه ایدئالیست، از زبان علوم کمک میگیرد و تصور میرود که نتایج علمی را بکار میبرد و یا به نظر میرسد که از روشهای علمی کمک گرفته است، باز هم همه چیز را بصورت غیر علمی تشریح می‌کند، در صورتیکه در نقطه مقابل آن، فلسفه ماتریالیست، دنیا و اجتماع بشری را با تشریح علمی بیان میکند.

## ماتریالیسم چیست ؟

شاید شنیده باشید که فلسفه ماتریالیست (Philosophie matérialiste) فلسفه کهن و یک آئین قدیمی است که در طی قرون میمادی دائماً حرکت و تغییر کرده است. این فکر غلط نیست. تاریخ ماتریالیسم، بنا ثابت میکند که این فلسفه بمنزله یک فکر کاملاً زنده بوده و همیشه تغییر و حرکت نموده است.

البته لازم و ضروری است که فلسفه ماتریالیست، فلسفه متغیری باشد؛ زیرا ماتریالیسم تشریح علمی عالم، تشریح علمی انسان و اجتماع و کارهای انسانی است. پس ماتریالیسم، با علوم در یک زمان تحول یافته و ترقی کرده است زیرا ماتریالیسم و علوم بهم بستگی دارند. تاریخ کامل ماتریالیسم «که ما همه آنرا مختص فلسفه میدانیم» و یک تاریخ کامل، الزاماً تاریخ علوم و تحول آن است. در این مبحث، کوشش ما عبارت خواهد بود از تعریف مبنای ماتریالیسم، اوضاع و حالات مختلفی که در همه صور ماتریالیسم در طی تاریخ مشترکند؛

اگر در این مبحث، راجع به اشکال اولیه غربی ماتریالیسم، زیاد اصرار میکنیم برای این است که در مباحث بعد، ماتریالیسم قرن ۱۷ و ۱۸ فرانسه را مطرح مینمائیم و سپس به تفصیل، ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس را مطرح و مورد مذاکره قرار میدهیم.

اینک شما میدانید و سابقه دارید که ما چگونه مسئله اصلی فلسفه را مطرح کردیم: رابطه بین وجود و فکر کدامند؟

ماتریالیست ها تصدیق و تأیید میکنند که وجود و ماده عناصر اصلی

واولیه ، و عناصر ذاتی و قدیم هستند و روح چیز بعدی ، ثانوی و مربوط به ماده است .

پس :

۱- در نظر ماتریالیست ها ، خدا یا روح ، عالم را خلق نکرده است بلکه ماده و یا طبیعت ( شما میتوانید این کلمه را بمنزله لغت مترادف ماده استعمال کنید . ولی مبرا از هر نوع روحانیت و عاری از نیروهای شگفت انگیز و شهوانی) خالق روح میباشند . برحسب فرمول انگلس در کتابی که بنام فویرباخ (L. Feurbach) تألیف کرده و ما تاکنون چندین مرتبه یادآور شده ایم :

« خود روح ، چیزی بجز محصول عالی ماده نیست »

۲- در نظر ماتریالیست ها ، فکر یا روح ، بدون ماده یا بدون جسم نمیتوانند وجود داشته باشند ، نمیتوان روح مطلق را صحیح دانست . در قرن ۱۹ ، يك فیلسوف ماتریالیست بنام انگلس چنین بیان میکند : وجدان ما و فکر ما ، هرچند هم که بنظر من بلند پایه و رفیع باشند ، بجز محصول يك عنصر مادی ، جسمانی و مغز نیستند .

بنابراین نمی توان يك جان ازلی داشت و دارای جانی مستقل از جسم بود . در صورتیکه بالعکس ، ماده قویاً میتواند وجود داشته باشد ، ماده از قدیم وجود داشته و مستقل از روح وجود داشته است .

۳- در نظر ماتریالیست ها ، بین فکر و وجود ، تمائل و همانندی تصاعدی وجود دارد . ایده های ما از تجربه ساخته شده و بوجود آمده اند و ایده های غریزی یا قدیم وجود ندارند .

بنابراین ایده هایی که ما از دنیا داریم ، صحیح اند ؛ بتدریج و بهمان نسبت که ما با آزمایش میپردازیم ، بهمان نسبت که مادر مسئله تحقیق و غور درعالم پیش میرویم و این پیشروی ، ماده را مجبور میکند که برای ما ظاهرتر و روشن تر باشد ، ایده هایی هم که ما از دنیا داریم صحیح تر و درست تر میشود .

در بحث پیش فرصت نداشتیم که در خصوص شرح کارا کتر و خواص آگنوستیک (Agnostique) ایدآلیسم که تقریباً همیشه با آن همراه است اصرار و پافشاری کنیم ، معنی آگنوستیک این است که شناسایی تمام و

کامل وجود ، غیرممکن است .  
مثال : در فلسفه برگسن ، عقل نمیتواند شامل و متضمن زندگی باشد  
و آنرا درک کند و در طبیعت نفوذ نماید (۱) ، فقط عقل میتواند ماده بی  
حس را که برای ساختن ابزار بکار میرود بخوبی بشناسد .

(۱) - برای آنکه موضوع عقل و Intuition بهتر و واضح شود به کتاب  
دوم سیر حکمت در اروپا ( بخش پنجم برگسن ) مراجعه میکنیم  
برگسن میگوید : عقل برای تدبیر معاش است . برای درک حقایق و  
علم به کنه اشیاء و کار اصلی او این است که در مادیات عمل کند و از آنها  
آلات و افزار بسازد ...

معلوماتیکه به تعقل حاصل میشود و بصورت علم و فنون در میآید  
حقایق هست اما حقایق نسبی و اضافی است نه حقایق مطلق و علم بکنه نیست  
و برای منظوری که بیان کردیم خواهید گفت در اینصورت حکمت و فلسفه چه  
معنایی دارد و آیا انسان از درک حقیقت باید مأیوس باشد ؟

برگسن میگوید : چنین نیست و انسان قوه ادراک حقیقت را دارد اما  
آن تعقل نیست و مراد از تعقل ترتیب دادن قضایا و مقدمات صغری و کبری  
و گرفتن نتیجه است یعنی آنچه قواعدش را در علم منطق بدست میدهند که  
آن بجای خود درست و سودمند و البته در علوم و فنون بکار است اما وسیله  
ادراک حقیقت نیست و تعقل چون از درک مستقیم حقیقت عاجز است ناچار راه  
را دور کرده بساختن مفهومات کلید و کار بردن آنها میپردازد ...

پس به عقیده برگسن فلسفه ( بمعنی اخص ) علم بکنه اشیاء و ادراک  
حقایق است ولی راهش تعقل بآن معنی که توضیح کردیم نیست زیرا که تعقل  
همانا تصور و تصدیق است و تصور و تصدیق ادراک حقیقی نیست چه ادراک  
حقیقی آن است که ادراک کننده با ادراک شونده یکی شود ( اتحاد عاقل و  
معقول ) و اینحال بتصور و تصدیق دست نمیدهد بلکه بعمل و قوه دیگری دست  
میدهد که درون بینی ( Intuition ) نامیده میشود ...

حاصل آنکه برگسن ادراک را میسر میداند و آن را فلسفه مینماید  
و راه وصولش را استدلال و احتجاج و اقامه برهان نمی‌بندارد بلکه درون  
بینی را وسیله آن میانگارد . اما نباید چنین پنداشت که درون بینی با تعقل  
منافات دارد و قوه درون بینی با قوه عقلیه متباین است بلکه برعکس است  
و درون بینی هم نوعی از تعقل است بلکه مرتبه اعلای تعقل است و فرقی  
با تعقل اصطلاحی یعنی تعقل منطقی این است که تعقل بسطیح مینگردد و به عمق ☆

زیرا عقل اساساً صنایع است و عملش بوجود آوردن و ساختن ابزار میباشد  
در اینجا چند نکته کاملاً قابل توجه و صحیح که پژوهش های علمی هر روز  
آنها را تأیید مینماید وجود دارد :

عقل عبارت از يك عمل فنی و استعمال ابزار است. ولی برگسن که  
ناطق زبردست و ماهرى بیش نیست ، از این مقدمه صحیح يك نتیجه غلط  
میگیرد. از اینکه عقل انسان قابل و درخور ساختن ابزار است نتیجه می-  
گیرد که مفتون و مجذوب مناظر ماده بی حس شده و بهیچوجه نمیتواند زندگی  
را درك نماید.

برگسن عقل را بی حس فرض میکند و آن را بی حرکت و منجمد  
مینماید. برگسن عیب استدلال خود را در زیر تصاویری که روح های تنبل را  
را قانع میکند مخفی مینماید؛ برگسن حقیقت زندگی (فکر بوسیله عقل)  
را با آبهای چپنده ای که پس از انجماد مجدداً بروی زمین میافتند  
مقایسه میکند.

نتیجه گیری برگسن این است که علوم چون کار عقل هستند ، فاقد  
واقعیت حقیقی زندگی میباشد و برخوردارى و تملك از این حقیقت را باید  
در يك درون بینی (Intuition) (۱) و در روش و اقدام سیستم يك فکر

☆ فرو نیرو و ولی درون بینی بدرون میروند . . . .

خلاصه تعقل وصف عیش است و درون بینی تمام عیش است .  
درون بینی ادراك حقیقت است تعقل وصف و تعریف و رسم آن است  
بوسیله درون بینی خودش را میتوان دید اما به تعقل از آثارش بی وجودش  
برده میشود و خلاصه درون بینی آن است که عاقل با معقول یکی شوند نه اینکه  
عاقل معقول را تصور کند .

(۱) Intuition را در مورد مختلف به لفظهای مختلف

میتوان ترجمه کرد. گاه باید وجدان گفت و گاه حدس و گاه کشف  
و گاه اشراق و گاه ادراك و گاه الهام و مانند آنها . برگسن این  
لغت را بمعنائی گرفته است که ما درون بینی ترجمه کردیم که بامعنى  
اشتهاق آن مناسب است و جان بینی هم میتواند گفت زیرا در واقع  
نظر برگسن این است که باین عمل جان و روان را میتوان دید چنانکه هاتف  
اصفهانى میگوید: چشم دل باز کن که جان بینی و خواجه هم میفرماید :  
دیدن روی ترا دیده جان بین باید .

وین کجا ، رتبه چشم جهان بین من است

کامل وجود ، غیر ممکن است .  
مثال : در فلسفه برگسن ، عقل نمیتواند شامل و متضمن زندگی باشد  
و آنرا درک کند و در طبیعت نفوذ نماید (۱) ، فقط عقل میتواند ماده بی  
حس را که برای ساختن ابزار بکار میرود بخوبی بشناسد .

(۱) - برای آنکه موضوع عقل و Intuition بهتر و واضح شود به کتاب  
دوم سیر حکمت در اروپا ( بخش پنجم برگسن ) مراجعه میکنیم  
برگسن میگوید : عقل برای تدبیر معاش است . برای درک حقایق و  
علم به کنه اشیاء و کار اصلی او این است که در مادیات عمل کند و از آنها  
آلات و ابزار بسازد ...

معلوماتیکه به تعقل حاصل میشود و بصورت علم و فنون در میآید  
حقایق هست اما حقایق نسبی و اضافی است نه حقایق مطلق و علم بکنه نیست  
و برای منظوری که بیان کردیم خواهید گفت در اینصورت حکمت و فلسفه چه  
معنایی دارد و آیا انسان از درک حقیقت باید مأیوس باشد ؟

برگسن میگوید : چنین نیست و انسان قوه ادراک حقیقت را دارد اما  
آن تعقل نیست و مراد از تعقل ترتیب دادن قضایا و مقدمات صغری و کبری  
و گرفتن نتیجه است یعنی آنچه قواعدش را در علم منطق بدست میدهند که  
آن بجای خود درست و سودمند و البته در علوم و فنون بکار است اما وسیله  
ادراک حقیقت نیست و تعقل چون از درک مستقیم حقیقت عاجز است ناچار راه  
را دور کرده بساختن مفهومات کلید و کاربردن آنها میپردازد ...

پس به عقیده برگسن فلسفه ( بمعنی اخص ) علم بکنه اشیاء و ادراک  
حقایق است ولی راهش تعقل بآن معنی که توضیح کردیم نیست زیرا که تعقل  
همانا تصور و تصدیق است و تصور و تصدیق ادراک حقیقی نیست چه ادراک  
حقیقی آن است که ادراک کننده با ادراک شونده یکی شود ( اتحاد عاقل و  
معقول ) و اینحال بتصور و تصدیق دست نمیدهد بلکه بعمل و قوه دیگری دست  
میدهد که درون بینی ( Intuition ) نامیده میشود ...

حاصل آنکه برگسن ادراک را میسر میداند و آن را فلسفه مینماید  
و راه وصولش را استدلال و احتجاج و اقامه برهان نمیپندارد بلکه درون  
بینی را وسیله آن میانگارد . اما نباید چنین پنداشت که درون بینی با تعقل  
مناقضات دارد و قوه درون بینی با قوه عقلیه متباین است بلکه برعکس است  
و درون بینی هم نوعی از تعقل است بلکه مرتبه اعلائی تعقل است و فرقی  
با تعقل اصطلاحی یعنی تعقل منطقی این است که تعقل بسطیح مینگردد و به عمق ☆



زیرا عقل اساساً صانع است و عملش بوجود آوردن و ساختن ابزار میباشد  
در اینجا چند نکته کاملاً قابل توجه و صحیح که پژوهش های علمی هر روز  
آنها را تأیید مینمایند وجود دارد :

عقل عبارت از يك عمل فنی و استعمال ابزار است. ولی برگسن که  
ناطق زبردست و مامری بیش نیست ، از این مقدمه صحیح يك نتیجه غلط  
میگیرد. از اینکه عقل انسان قابل و درخور ساختن ابزار است نتیجه می-  
گیرد که مفتون و مجذوب مناظر ماده بی حس شده و بهیچوجه نمیتواند زندگی  
را درك نماید.

برگسن عقل را بی حس فرض میکند و آن را بی حرکت و منجمد  
مینماید. برگسن عیب استدلال خود را در زیر تصاویری که روح های تنبل را  
را قانع میکند مخفی مینماید؛ برگسن حقیقت زندگی (فکر بوسیله عقل)  
را با آبهای جهنده ای که پس از انجماد مجدداً بروی زمین میافتند  
مقایسه میکند.

نتیجه گیری برگسن این است که علوم چون کار عقل هستند ، فاقد  
واقعیت حقیقی زندگی میباشد و برخورداری و تملك از این حقیقت را باید  
در يك درون بینی (Intuition) (۱) و در روش و اقدام سیستم يك فکر

☆ فرو نیروی درون بینی بدرون میرود . . . .

خلاصه تعقل وصف عیش است و درون بینی تمام عیش است .  
درون بینی ادراك حقیقت است تعقل وصف و تعریف و رسم آن است  
بوسیله درون بینی خودش را میتوان دید اما به تعقل از آثارش بی وجودش  
برده میشود و خلاصه درون بینی آن است که عاقل با معقول یکی شود نه اینکه  
عاقل معقول را تصور کند .

(۱) Intuition را در مورد مختلف به لفظهای مختلف

میتوان ترجمه کرد. گاه باید وجدان گفت و گاه حدس و گاه کشف  
و گاه اشراق و گاه ادراك و گاه الهام و مانند آنها . برگسن این  
لغت را بمعنایی گرفته است که ما درون بینی ترجمه کردیم که بامعنی  
اشتهاقی آن مناسب است و جان بینی هم میتواند گفت زیرا در واقع  
نظر برگسن این است که باین عمل جان و روان را میتوان دید چنانکه هاتف  
اصفهان میگوید: چشم دل باز کن که جان بینی و خواجه هم میفرماید :  
دیدن روی ترا دیده جان بین باید

وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است

تجسس نمود. درون بینی یا جان بینی چیست؟ درون بینی آزمایش شکفت انگیز و مرموز ، شخصی و بارعایت تمام حیات، مذهبی است.

بمحض اینکه این موضوع را قبول کنیم ، وارد يك محیط مبهم و مجهول غیر قابل ادراکی میشویم :

این همان راهی است که بشر را مثل روزنبرك (Rosenberg) ، تئوریسین نازیسم، باخترع افسانه خون و ابداع داستان و اسرار خون میکشانند. به محض اینکه شناسائی دیگری بجز علم و حقیقی تر از علم را بپذیریم . در را بروی کلیه اید و اثری ها و برای تفنن های آن که قدرت ها یا طبقات حاکمه از آن استفاده مینمایند باز کرده ایم.

\*\*\*

مطمئناً ، امروز ما نمی توانیم در مکتب لوکریسیوس ، ماتریالیست باشیم ، ولی يك ماتریالیست امروز بالو کریسیوس یا اپیکور ، در خصوص بعضی از اصول مهم توافق نظر دارد.

به نظر میرسد که تفکیک بین دو مسئله زیر ضروری باشد :

- ۱- ماده چیست و روابط آن با روح کدام اند ؟
- ۲- ساختمان ماده چیست ؟

کاملاً محقق است که جوابهایی که در قدیم به سؤال دوم داده شده است امروز مردود میباشد و باید از آنها صرف نظر کرد .

چگونه فکر ماتریالیستی در مغرب بوجود آمده است ؟ این فکر او این دفعه در عهد قدیم توسط اپیکور (شاگرد ذیمقراطیس) بصورت يك فکر ماتریالیستی ، پیوسته و مربوطی در آمده است.

ایده های غلطی را که در خصوص پیروان اپیکور در مغربها فرو کرده اند از سر خود بیرون نمائید :

میگویند اپیکور مرد خوشگذرانی بود در صورتیکه منزوی بوده است. میگویند اپیکور ثروتمند بوده و از ثروت و نعمت خود استفاده ها میکرد است در صورتیکه اپیکور مرد فقیری بوده و بمطالعه اشتغال داشت و تنها از دوستی با مردم حظ میبرد.

اپیکور در حدود سال ۳۰۶ قبل از میلاد در آتن بتعلیم اشتغال داشت؛

این عصر یکی از دوره‌های تیره بختی تاریخ آتن بود، هم از نظر اقتصاد و هم از نظر سیاست :

بیکاری در آتن حکومت میکرد، مردان آزاد، احساس مینمودند که برده‌های عمومی و شخصی کارها را از دستشان میگیرند، بیکاران و دستجات مزدور را بیرون میکردند. در این دوره بخت و اقبال به ثروتمندان جدید و طبقه صنعت گر و تجار، روی آورده بود.

آتن از نظر سیاسی، میدید که از آزادی‌هایی که بهره برده بتدریج محروم میشود طبقات حاکمه قدرت را منحصراً در دست گرفته و مردمی که بحد کافی ثروت نداشتند حقوق سیاسی خود را از دست داده بودند.

در این گودال عمیقی که بین ملت و طبقات حاکمه حفر شده بود و ملت را بطرف انهدام سوق میداده فلاسفه ای نظیر اپیکور، صدای خود را بلند کرده و مردم عاقل را برای تأمین نیک بختی و نجات سلامت اخلاقی، به ترك شهر و به ترك اجتماع دعوت نمودند.

( این خود يك موضوع مضحك و خنده آوری است که ماتریالیست‌های نخستین، مردم را به ترك زندگی شهری دور از سیاست دعوت میکردند. این موضوع نمونه‌ای از ماتریالیسم دوره ای است که در آن دوره، علوم بزحمت بوجود آمده و مردم هنوز خیلی جاهل بودند) شما میتوانید لو کرسیوس را بصورت مرد خردمند و پرهیزکاری تصور کنید که در قله کوهی نشسته و به طوفان‌هایی که امواج دریا را بجزرکت می‌آورند نظاره میکند، موجهائی که جزرکت مینمودند شرایط عمومی، شرایط انسانی که در بین حرکات و تحولات زندگی میکردند و بالاخره عشق بزندگی‌های اجتماعی را نمایش میداد؛ کوه نشانه تنهایی فیلسوف است که از زندگی سیاسی برینده و دوری گزیده است. اما اگر او میبایست در تنهایی، با اضطرابها و دلواپسی‌های مرك و ترور خدایان مواجه باشد، هیچوقت برای اینکار از زندگی اجتماعی فرار نمیکرد و کنار نمیرفت.

تنها، ادراك طبیعی، یعنی ادراك مادی عالم، میتواند بانسان آرامش خاطر و خوشبختی عطا نماید.

انسان باید دارای عالمی بدون قوای روحی و بدون قوای مافون الطبیعه باشد، چنانچه از قرن پنجم، بك فیزیک طبیعی، اثر ذیمقراطیس وجود دارد

تجسس نمود. درون بینی یا جان بینی چیست؟ درون بینی آزمایش شکست انگیز و مرموز، شخصی و بارعایت تمام جهات، مذهبی است. بمحض اینکه این موضوع را قبول کنیم، وارد یک محیط مبهم و مجهول غیرقابل ادراک می‌شویم:

این همان راهی است که بشر را مثل روزنبرک (Rosenberg)، تئوریسم نازیسم، باخترع افسانه خون و ابداع داستان و اسرار خون میکشاند. بمحض اینکه شناسائی دیگری بجز علم و حقیقی تر از علم را بپذیریم. در را بروی کلیه ایدئولوژی‌ها و برای تفنن های آن که قدرت‌ها یا طبقات حاکمه از آن استفاده مینمایند باز کرده‌ایم.



مطمئنأ، امروز ما نمی‌توانیم در مکتب لوکریوس، ماتریالیست باشیم، ولی یک ماتریالیست امروز بالو کریوس یا اپیکور، درخصوص بعضی از اصول مهم توافق نظر دارد.

به نظر میرسد که تفکیک بین دو مسئله زیر ضروری باشد:

۱- ماده چیست و روابط آن با روح کدام اند؟

۲- ساختمان ماده چیست؟

کاملاً محقق است که جوابهایی که در قدیم به سؤال دوم داده شده است امروز مردود میباشد و باید از آنها صرف نظر کرد.

چگونه فکر ماتریالیستی در مغرب بوجود آمده است؟

این فکر اولین دفعه در عهد قدیم توسط اپیکور (شاگرد ذیمقراطیس) بصورت یک فکر ماتریالیستی، پیوسته و مربوطی در آمده است.

ایده های غلطی را که در خصوص پیروان اپیکور در مسخرها فرو کرده اند از سر خود بیرون نمائید:

میگویند اپیکور مرد خوشگذرانی بود در صورتیکه منزوی بوده است.

میگویند اپیکور ثروتمند بوده و از ثروت و نعمت خود استفاده ها

میکرده است در صورتیکه اپیکور مرد فقیری بوده و بمطالعه اشتغال داش و

تنها از دوستی با مردم حظ میبرد.

اپیکور در حدود سال ۳۰۶ قبل از میلاد در آتن بمعلم اشتغال داشت؛

این عصر یکی از دوره‌های تیره بختی تاریخ آتن بود، هم از نظر اقتصاد و هم از نظر سیاست :

بیکاری در آتن حکومت میکرد ، مردان آزاد ، احساس مینمودند که برده‌های عمومی و شخصی کارها را از دستشان میگیرند ، بیکاران و دستجات مزدور را بیرون میکردند. در این دوره بخت و اقبال به ثروتمندان جنید و طبقه صنعت گر و تجار ، روی آورده بود.

آتن از نظر سیاسی ، میدید که از آزادی‌هایی که بهره برده بتدریج محروم میشود طبقات حاکمه قدرت را منحصراً در دست گرفته و مردمی که به قدر کافی ثروت نداشتند حقوق سیاسی خود را از دست داده بودند.

در این گودال عمیقی که بین ملت و طبقات حاکمه حفر شده بود و ملت را بطرف انهدام سوق میداد، فلاسفه ای نظیر اپیکور ، صدای خود را بلند کرده و مردم عاقل را برای تأمین نیک بختی و نجات سلامت اخلاقی ، به ترك شهر و به ترك اجتماع دعوت نمودند.

( این خود يك موضوع مضحك و خنده آوری است که ماتریالیست‌های نخستین ، مردم را به ترك زندگی شهری دور از سیاست دعوت میکردند. این موضوع نمونه‌ای از ماتریالیسم دوره ای است که در آن دوره ، علوم بزحمت بوجود آمده و مردم هنوز خیلی جاهل بودند) شما میتوانید لوکریوس را بصورت مرد خردمند و پرهیز کاری تصور کنید که در قله کوهی نشسته و به طوفان‌هایی که امواج دریا را بجزرکت می‌آوردند نظاره میکند ، موجهایی که حرکت مینمودند شرایط عمومی ، شرایط انسانی که در بین حرکات و تحولات زندگی میکردند و بالاخره عشق بزنگی های اجتماعی را نمایش میداد ؛ کوه نشانه تنهایی فیلسوف است که از زندگی سیاسی بریده و دوری گزیده است. اما اگر او میبایست در تنهایی ، با اضطرابها و دلواپسی‌های مرك و ترور خدایان مواجه باشد ، هیچوقت برای اینکار از زندگی اجتماعی فرار نمیکرد و کنار نمیرفت.

تنها ، ادراك طبیعی ، یعنی ادراك مادی عالم ، میتواند بانسان آرامش خاطر و خوشبختی عطا نماید.

انسان باید دارای عالمی بدون قوای روحی و بدون قوای مافون الطبیعه باشد، چنانچه از قرن پنجم ، يك فیزیک طبیعی ، اثر ذیمقراطیس وجود دارد

که اشیاء را بوسیله اتم‌ها، ذرات نامرئی، پیوسته، نشکستنی، واجد شکل، دارای وضع و صاحب اندازه، تشریح و بیان میکند، این نمایش و تصور هندسی عالم، همان است که به اپیکور برای نجات فرد در اجتماعی که در شرف انهدام بود دست داده است.

اپیکور، ادراک و استنباط دموکریت (ذیمقراطیس) را نسبت به عالم اتخاذ کرد و مجدداً بآن طرز تفکر ادامه داد. اپیکور اتم‌ها و ذرات را پیوسته واجد وزن و نامحدود تصور میکرد و برای آنها اندازه و نیروهای مختلف قائل بود و آنها را از حیث شماره بی‌نهایت، نامناسب برای تغییر و اساساً مسطح تصور مینمود. این اتم‌ها درخلاء میافتادند و بوسیله وزن خودشان کشیده میشدند. سپس در يك لحظه نامعلوم و غیر مشخص و بر حسب «انحرافی» که داشتند اندکی از قائم منحرف میگرددیدند و در نقطه برخورد خود جهش میکردند و سرانجام باهم مجتمع و متصل میشدند و ترکیبات را تشکیل میدادند.

بدین ترتیب، اپیکور دنیا را بدون انتها، بدون هدف و بدون خدا تشریح میکرد و معتقد بود که فقط علل مکانیک در آن دخالت دارند. در این عالم، جان انسان هم، مادی و مرکب از اتم‌هایی بود که فوق‌العاده لطیف‌تر و متشابه اتم‌های نفس و حرارت بودند ولی خیلی ظریف‌تر و دقیق‌تر از اتم‌های مادی.

در تجزیه و انحلال و انفساح اجسام، جان هم تجزیه میشد و از بین میرفت قسمی که هیچگونه ترس و بیمی از بازخواست هول‌انگیز و وحشتناک روز قیامت و از کیفرهای جهنم وجود نداشت.

اپیکور بدون اینکه از خدایان ترس و واهمه‌ای داشته باشد، با وجود خدایانی هم موافقت داشت خدایان اپیکور شبیه مردم ولی بدون وجود بودند و جسم نداشتند یعنی در مقابل دارای يك شبه جسم بودند، خون نداشتند ولی دارای شبه خون بودند. خدایان اپیکور در خوشبختی و آرامش خاطر غوطه‌ور بودند و هیچگونه خواهش و تقاضایی را اجابت نمیکردند و مطلقاً نه از دنیا و نه از بشر باکی نداشتند و بآنها نیز اعتنا نمیکردند. مارکس بطرز جالب توجه و قابل تحسینی میگوید: این خدایان اختراع و ابداع اپیکور نیستند، اینها خدایان پلاستیک صنعت یونانند ۰۰۰ سکون

قهرمانانه و آرامش دلیرانه عامل اول و عنصر اصلی مشخصات خدایان یونان است.

فکر اپیکور در قرن اول میلادی بتوسط یکی از فلاسفه لاتین بنام لوکرسیوس (Lucrèce) از نو قوت گرفت: این عصر نیز نظیر عصر اپیکور بهمان قسم تقسیم بندی شده و بهمان اندازه بدبختی و تیره روزی در آن رواج داشت؛ قرن اول پراز جنگ دوجانبه بین غلامان و صاحبان برده یعنی نجات شوالیه‌ها است. در این عصر واژگون و متلاطم، اپیکور به نظر لوکرسیوس بمنزله يك مرد خدا و مردی که لیاقت داشت به سایرین صالح و خوش بختی اعطا کند جلوه مینمورد. در عین حال لوکرسیوس مجذوب فکر اپیکور شده بود، زیرا فکر اپیکور شامل تشریح منطقی و عقلانی دنیا بود. در همین قرن اول حرکت و جنبش بزرگی در علوم طبیعی نمایان شده بود و يك جنبش بزرگی به نفع آزمایش و تجربه و سود اکتشافات فنی دست داده بود؛ علوم زمین پیمائی و مساحی، میکرو لیک و پزشکی بارور شده بودند و بتعلیم و تربیت این علوم اهمیت داده میشد؛ قانون ظروف مرتبط کشف شده بود و مبدأ و ریشه جزرومد دریا را پژوهش میکردند؛ لوکرسیوس که به تشریح علمی عشق و آفری داشت با تجزیه و تفکیک های جادی، به تشریح و بیان کامل و تمامی از فکر مانریالیستی اقسام: **آفتاب طبع اشياء (۱)** در کتاب اپیکور هیچگونه جانی برای وجودی خارج از دنیا، باقی نگذاشت و عقیده داشت که دنیا هیچگونه علتی ندارد.

و بموجب قوانین حرکت دائمی، در يك فضای بی انتها و در طول يك مدت بی نهایت، هر چیزی بوجود میآید، زندگی میکند و میمیرد. این دنیای مادی، مستقل از تعقل و تصویری است که بشر نسبت بآن دارد؛ حقیقت تنها بوسیله حرکت اتم‌ها مستقر میگردد. بالاخره، شناسائی عبارت از عمل دنیای خارج در روی انسان است و مبداء کلیه ایده‌ها نیز احساس است. یقیناً، فیزیک قدیم خیلی ابتدائی و مقدماتی بود و اختلاف قابل ملاحظه ای بین تئوری و دنیا وجود داشته است، وانگهی تئوری پیش از

---

(۱) این کتاب بنام *De la nature des Choses*

یا بزبان لاتین: *De Nature rerum* معروف است.



که اشیاء را بوسیله اتم‌ها، ذرات نامرئی، پیوسته، نشکستنی، واجد شکل، دارای وضع و صاحب اندازه، تشریح و بیان میکند، این نمایش و تصور هندسی عالم، همان است که به اپیکور برای نجات فرد در اجتماعی که در شرف انهدام بود دست داده است.

اپیکور، ادراک و استنباط دموکریست (ذیمقراطیس) را نسبت به عالم اتخاذ کرد و مجدداً بآن طرز تفکر ادامه داد. اپیکور اتم‌ها و ذرات را پیوسته واجد وزن و نامحدود تصور میکرد و برای آنها اندازه و نیروهای مختلف قائل بود و آنها را از حیث شماره بی‌نهایت، نامناسب برای تغییر و اساساً مسطح تصور مینمود. این اتم‌ها درخلاء میافتادند و بوسیله وزن خودشان کشیده میشدند. سپس در يك لحظه نامعلوم و غیر مشخص و بر حسب «انحرافی» که داشتند اندکی از قائم منحرف میگرددند و در نقطه برخورد خود جهش میکردند و سرانجام باهم مجتمع و متصل میشدند و ترکیبات را تشکیل میدادند.

بدین ترتیب، اپیکور دنیا را بدون انتها، بدون هدف و بدون خدا تشریح میکرد و معتقد بود که فقط عمل مکانیک در آن دخالت دارند. در این عالم، جان انسان هم، مادی و مرکب از اتم‌هایی بود که فوق‌العاده لطیف‌تر و متشابه اتم‌های نفس و حرارت بودند ولی خیلی ظریف‌تر و دقیق‌تر از اتم‌های مادی.

در تجزیه و انحلال و انفساح اجسام، جان هم تجزیه میشد و از بین میرفت بقسمی که هیچگونه ترس و بیمی از بازخواست هول‌انگیز و وحشتناک روز قیامت و از کیف‌های جهنم وجود نداشت.

اپیکور بدون اینکه از خدایان ترس و واهمه‌ای داشته باشد، با وجود خدایانی هم موافقت داشت خدایان اپیکور شبیه مردم ولی بدون وجود بودند و جسم نداشتند یعنی در مقابل دارای يك شبه جسم بودند، خون نداشتند ولی دارای شبه خون بودند. خدایان اپیکور در خوشبختی و آرامش خاطر غوطه‌ور بودند و هیچگونه خواهش و تقاضایی را اجابت نمیکردند و مطلقاً نه از دنیا و نه از بشر باکی نداشتند و بآنها نیز اعتنا نمیکردند. مارکس بطرز جالب توجه و قابل تحسینی میگوید: این خدایان اختراع و ابداع اپیکور نیستند، اینها خدایان پلاستیک صنعت یونانند ۰۰۰ سکون

قهرمانانه و آرامش دلیرانه عامل اول و عنصر اصلی مشخصات خدایان یونان است.

فکر اپیکور در قرن اول میلادی بتوسط یکی از فلاسفه لاتین بنام لو کرسیوس (Lucretius) از نو قوت گرفت: این عصر نیز نظیر عصر اپیکور بهمان قسم تقسیم بندی شده و بهمان اندازه بدبختی و تیره روزی در آن رواج داشت؛ قرن اول پراز جنك دوجانبه بین غلامان و صاحبان برده یعنی نجاران و شوالیه‌ها است. در این عصر واژگون و متلاطم، اپیکور به نظر لو کرسیوس بمنزله يك مرد خدا و مردی که لیاتت داشت به سایرین صالح و خوش بختی اعطا کند جلوه مینمود. در عین حال لو کرسیوس مجذوب فکر اپیکور شده بود، زیرا فکر اپیکور شامل تشریح منطقی و عقلانی دنیا بود. در همین قرن اول حرکت و جنبش بزرگی در علوم طبیعی نمایان شده بود و يك جنبش بزرگی به نفع آزمایش و تجربه و سود اکتشافات فنی دست داده بود؛ علوم زمین پیمائی و مساحی، نیدرولیک و پزشکی بارور شده بودند و بتعالیم و تربیت این علوم اهمیت داده میشد؛ قانون ظروف مرتبط کشف شده بود و مبدأ و ریشه جزرومد دریا را پژوهش میکردند؛ لو کرسیوس که به تشریح علمی عشق و آفری داشت با تجزیه و تفکیک های جدی، به تشریح و بیان کامل و تمامی از فکر ماتریالیستی اقدام: **کتاب طبع اشیاء (۱)** در کتاب اپیکور هیچگونه جایی برای وجودی خارج از دنیا، باقی نگذاشت و عمیده داشت که دنیا هیچگونه علتی ندارد.

و بموجب قوانین حرکت دائمی، در يك فضای بی انتها و در طول يك مدت بی نهایت، هر چیزی بوجود میآید، زندگی میکند و میمیرد. این دنیای مادی، مستقل از تعقل و تصویری است که بشر نسبت بآن دارد؛ حقیقت آنها بوسیله حرکت اتم‌ها مستقر میگردد. بالاخره، شناسائی عبارت از عمل دنیای خارج در روی انسان است و مبداء کلیه ایده‌ها نیز احساس است. یقیناً، فیزیک قدیم خیلی ابتدائی و مقدماتی بود و اختلاف قابل ملاحظه ای بین تئوری و دنیا وجود داشته است، وانگهی تئوری پیش از

---

(۱) این کتاب بنام De la nature des Choses

یا بزبان لاتین: De Nature rerum معروف است.

تجربه و ابتدا بساکن وضع شده است. این اختلاف بین تئوری و دنیا تا ظهور علوم جدید وجود داشته است و ذیلاً میتوان علل این اختلاف را بسهولت تشریح نمود:

۱- عدم وجود دستگاههای تحقیق که نفوذ در عمق و ظاهر اجسام را داده و وصول به حقیقت اشیاء را امکان پذیر مینماید (تنها رادیو آکتیویته توانسته است شکستن اتم و اطلاع از ساختمان داخلی آنرا تسهیل نماید)

۲- عدم وجود يك روش تجربی که بطریق سیستماتیک، استقرار تأسیسات عملی را اجازه دهد.

۳- عدم کفایت وسایل ریاضی.

به این دلایل ماتریالیست های قدیم مرتکب اشتباهات بزرگی شده اند ما امروز میدانیم که این اتم ها بشکل سخت و پیوسته بهیچ وجه در طبیعت وجود ندارد و همچنین، در اتومیسیم (Atomisme) قدیم هیچ چیزی برای تشریح تحول اشیاء و موجودات موجود نیست. زیرا بزعم اتمیست های قدیم هر پدیده ای از دیاد یا نقصان ماده است و در اینصورت نمیتوان تحول کیفی را ادراک کرد.

همچنین این انحراف طبیعی (Chinamen) و این انحرافاتمها، که به هیچ آزمایشی بستگی ندارند و در اتومیسیم قدیم بمنظور تشریح اصل اختیار فرض شده است. معرف يك نوع اصل روحی است که ما را به ورود در ایدآلیسم مجبور میکنند. راجع به مسئله: ساختمان ماده چیست؟ ماتریالیست های قدیم اشتباه کرده اند.

ما امروز میدانیم که اتم مرکزی است که در اطراف آن نوعی از سیستم سیارات بطرف آن متمایل و مجذوب هستند و بارهای الکتریکی صادر میکنند، خود مرکز یا هسته اتم نیز مختلط است و دارای ساختمان بسیار متغیری است و اگر در این عالم درون اتمی داخل شویم برای ما کشف میشود که بمنظور تغییر پدیده ها؛ مکانیک دیگری که با مکانیک کلاسیک فرق دارد و همچنین وسیله ریاضی جدیدی لازم است.

ماده برای ما بصورت سخت و پیوسته یا چنانچه دکارت امتداد و عنصر ساده نامیده است جلوه نمیکند: من بعد ماده در نظر ما همانطور که فیزیک دانان و شیمی دانان تحقیق کرده اند اختلاط متغیر اتم ها است.

چیزی که از آراء ماتریالیست های قدیم حائز اهمیت است این است که روش آنهارد و طرد قوای روحی دنیا و تشریح هندسی عالم بوده است و نیز بعضی پیش بینی های قابل ملاحظه از حقایق علمی کرده اند که مورد توجه میباشد .

امثالہ : ۱ - وقتیکہ این اتم ها در مجموعه مجتمع شوند ، حرکت اتمی خود را حفظ میکنند . به قسمی کہ یک جسم غیر مشخص ، در حالت ثابت نوسان درونی است و امروز ما میدانیم کہ سکون یک سیال متعادل فقط ظاہری است و رژیم شدید انقلابی داخلی خود را مخفی مینماید . ما میدانیم کہ بی حرکتی مطلقاً ظاہری است و مادہ بدون حرکت غیر قابل تصور میباشد .

۲ - بقاء مادہ کہ اصل اساسی اپیکور ولو کرسیوس است بمنزلہ یک سبقت و پیش دستی بر قانون لاوازیہ (Lavasjær) تعبیر میشود .

۳ - تأیید علیت جهانی کہ عاری و مبرا از هر گونه غایتی باشد ، اصل دترمینیسم (Déterminisme) را کہ کلود برنارد Claude Bernard در قرن ۱۹ میلادی وضع کرد و گفت کہ این اصل شرط هر پژوهش علمی است اعلان میدارد .

۴ - در کتاب « طبع اشیاء » طرح اولیه تحول حیوان کہ بطور کلی شامل فرضیہ داروین است دیده میشود .

ماتریالیسم قدیم غالباً اکتشافات عالی و مهم علمی آینده را اعلان میکند ولی در مسئله ساختمان مادہ اشتباه کرده و نتوانست آن را حل نماید ماتریالیسم قدیم صحیحاً مسئله روابط فکر و مادہ را کشف نموده است و راجع به این موضوع ، کلیه اکتشافات علمی ، نتایج آنها را تصدیق و تأیید کرده اند .

چیزی کہ از ماتریالیسم قدیم باقی مانده عبارت است :

### ۱ - عینیت عالم .

اپیکور چنین مینویسد: عالم از اجسام و ابعاد تشکیل میشود؛ وجود اجسام بوسیله احساس تضمین میگردد . . . اگر بعد - - و امتداد - - وجود نداشته باشند ، اجسام نه جایی دارند کہ در آن جایگزین باشند و نه فاصله ای

تجربه و ابتدا بساکن وضع شده است. این اختلاف بین تئوری و دنیا تا ظهور علوم جدید وجود داشته است و ذیلاً میتوان علل این اختلاف را بسهولت تشریح نمود:

۱- عدم وجود دستگاههای تحقیق که نفوذ در عمق و ظاهر اجسام را داده و وصول به حقیقت اشیاء را امکان پذیر مینماید (تنها رادیو آکتیویته توانسته است شکستن اتم و اطلاع از ساختمان داخلی آنرا تسهیل نماید)

۲- عدم وجود يك روش تجربی که بطریق سیستماتیک، استقرار تأسیسات عملی را اجازه دهد.

۳- عدم کفایت وسایل ریاضی.

به این دلایل ماتریالیست های قدیم مرتکب اشتباهات بزرگی شده اند ما امروز میدانیم که این اتم ها بشکل سخت و پیوسته بهیچ وجه در طبیعت وجود ندارد و همچنین، در اتومیسیم (Atomisme) قدیم هیچ چیزی برای تشریح تحول اشیاء و موجودات موجود نیست. زیرا بزعم اتمیست های قدیم هر پدیده ای از دیاد یا نقصان ماده است و در اینصورت نمیتوان تحول کیفی را ادراک کرد.

همچنین این انحراف طبیعی (Chinamen) و این انحرافات، که به هیچ آزمایشی بستگی ندارند و در اتومیسیم قدیم بمنظور تشریح اصل اختیار فرض شده است. معرف يك نوع اصل روحی است که ما را به ورود در ایدآلیسم مجبور میکنند. راجع به مسئله: ساختمان ماده چیست؟ ماتریالیست های قدیم اشتباه کرده اند.

ما امروز میدانیم که اتم مرکزی است که در اطراف آن نوعی از سیستم سیارات بطرف آن متمایل و مجذوب هستند و بارهای الکتریکی صادر میکنند، خود مرکز یا هسته اتم نیز مختلط است و دارای ساختمان بسیار متغیری است و اگر در این عالم درون اتمی داخل شویم برای ما کشف میشود که بمنظور تغییر پدیده ها؛ مکانیک دیگری که با مکانیک کلاسیک فرق دارد و همچنین وسیله ریاضی جدیدی لازم است.

ماده برای ما بصورت سخت و پیوسته یا چنانچه دکارت امتداد و عنصر ساده نامیده است جلوه نمیکند: من بعد ماده در نظر ما همانطور که فیزیک دانان و شیمی دانان تحقیق کرده اند اختلاط متغیر اتم ها است.

چیزی که از آراء ماتریالیست های قدیم حائز اهمیت است این است که روش آنهارد و طرد قوای روحی دنیا و تشریح هندسی عالم بوده است و نیز بعضی پیش بینی های قابل ملاحظه از حقایق علمی کرده اند که مورد توجه میباشد .

امثاله : ۱ - وقتیکه این اتم ها در مجموعه مجتمع شوند ، حرکت اتمی خود را حفظ میکنند . به قسمی که يك جسم غیر مشخص ، در حالت ثابت نوسان درونی است و امروز ما میدانیم که سکون يك سیال متعادل فقط ظاهری است و رژیم شدید انقلابی داخلی خود را مخفی مینماید . ما میدانیم که بی حرکتی مطلقاً ظاهری است و ماده بدون حرکت غیر قابل تصور میباشد .

۲ - بقاء ماده که اصل اساسی اپیکور ولو کرسیوس است بمنزله يك سبقت و پیش دستی بر قانون لاوازیه (Lavasjar) تعبیر میشود .

۳ - تأیید علیت جهانی که عاری و مبر از هر گونه غایتی باشد ، اصل دترمینیسم (Déterminisme) را که کاود برنارد Claude Bernard در قرن ۱۹ میلادی وضع کرد و گفت که این اصل شرط هر پژوهش علمی است اعلان میدارد .

۴ - در کتاب « طبع اشیاء » طرح اولیه تحول حیوان که بطور کلی شامل فرضیه داروین است دیده میشود .

ماتریالیسم قدیم غالباً اکتشافات عالی و مهم علمی آینده را اعلان میکند ولی در مسئله ساختمان ماده اشتباه کرده و نتوانست آن را حل نماید ماتریالیسم قدیم صحیحاً مسئله روابط فکر و ماده را کشف نموده است و راجع به این موضوع ، کلیه اکتشافات علمی ، نتایج آنها را تصدیق و تأیید کرده اند .

چیزی که از ماتریالیسم قدیم باقی مانده عبارت است :

#### ۱ - عینیت عالم .

اپیکور چنین مینویسد: عالم از اجسام و ابعاد تشکیل میشود؛ وجود اجسام بوسیله احساس تضمین میگردد . . . اگر بعد - - و امتداد - - وجود نداشته باشند ، اجسام نه جایی دارند که در آن جایگزین باشند و نه فاصله ای

دارند که در آن حرکت نمایند. در صورتیکه ما حرکت را محققاً می بینیم و احساس میکنیم.

لوکریوس مینویسد :

وجود ماده بقدر کفایت بوسیله احساس معمولی تصدیق و تأیید میگردد. هم چنین ، لنین در ماتریالیسم و آمپریو کری تیسیم مینویسد :  
ماده بجز حقیقت عینی که در احساس بما دست میدهد چیزی نیست. برهان و قیاس بر کلی از قانون نسبت احساسات یا از اشتباهات حواس مخالف عینیت دنیا نیست ، علم بما اجازه میدهد که این اشتباهات را مرتفع سازیم و حقیقت این دنیا را که احساس فقط شناسائی نزدیک آن است ، بیشتر از نزدیک تعقیب نمائیم.

خوب ! وقتی من میگویم ، عینیت عالم ، در عین حال منظورم عینیت ابعاد و زمان است.

اید آلیسم تصفیه شده تری از اید آلیسم بر کلی ، مثل اید آلیسم کانت ( Kant ) ، ضمن تصدیق وجود یک حقیقت عینی ، تأیید میکند که زمان و مکان در کادرهایی هستند که به روح تعلق دارند و روح به وجود تحمیل میشود ، این تصور هنوز تصور اید آلیسم است و انگلس در این موضوع چنین مینویسد :

مکان و زمان شکل اصلی هر موجودی هستند ، وجودی که خارج از زمان فرض شود همانقدر نامعقول و خارج از قاعده طبیعی است که وجود را خارج از مکان تصور نمائیم. لنین عالم را بشکل زیر تعریف میکند :  
عالم ، ماده متحرک است و این ماده متحرک نمی تواند بجز در مکان و زمان حرکتی داشته باشد.

۴- استقلال ماده نسبت به روح و ارتباط و بستگی فکر نسبت به ماده

بدون شك. تشریح جان بوسیله ترکیبی از اتم های مختلف ظریف ، غلط است ، ولی توسعه و تکامل علوم بسیکو - بیولژی از این بیعد بوسیله عملیات و کارهای دقیق و بوسیله قوانین محکم ، ثابت میکند که ادراکات و دریافت های انسان به اعضاء حواس و باعصاب حساسه ، بمرکز مخصوص مغز و مراکز شامه ، باصره ، ذائقه و غیره ... بستگی دارند.



و حافظه اساساً جسمانی و مبتنی بر حفظ پدیده‌های بیو-الکترونیک در مغز است.

همچنین دقت و قضاوت به قابلیت کلی خاصیت ارتجاعی عضلات یک ارگانیسم و به قابلیت کلی خاصیت ارتجاعی عضلات و مغز بستگی دارد. هر گونه فکری بتوسط پیدایش ارگانیسمی که بقدر کافی مختلف و دارای سلسله مراتب است تجلی میکنند. هر گونه فکری وقتی خراب و فاسد یا محو میگردد که این ارگانیسم مجروح شده یا آسیب دیده باشد. به قسمی که یک فرد مانریالیست امروز نمیتواند فکر مطلق، جان فنا ناپذیر یا ازلی و ابدی را گمان و تصور نماید.

بالعکس، امروز یک فرد، مانریالیست، مثل زمان اپیکور و خیلی بهتر از زمان اپیکور، استعمال ماده را نسبت به روح تصدیق و تأیید مینماید؛ الف) از یکطرف، ترقیات علوم، دقیقاً مقداری از حرکاتی را که بصورت کاملاً مکانیکی و بدون هیچگونه فکری انجام میگیرند بما میشناساند، من میخواهم مخصوصاً در محیط بیولوژی که بزحمت میتوان از آن حرکت فکر را خارج کرد صحبت کنم:

اقتضای عربزه موجودات زنده و اقتضای عادت موجودات زنده، بمنزله عکس العمل‌های معین در مقابل تحریکات معین و عکس‌العمل‌هایی که بر حسب محیط تغییر میکنند تشریح میگردند.

ب) از طرف دیگر، علوم طبیعی بطور مثبت تأیید میکنند که زمین مثل انسان دارای حالات و وضعیاتی بوده است. مثلاً در حالتی که هیچ موجود زنده‌ای در روی آن مسکن نداشته و اصولاً نمیتوانسته است مسکون باشد. ماده آلی، پدیده دیرتر و بعدی و محصول تحولات طولانی بوده است (لنین: مانریالیسم). خود انسان نیز خیلی دیر، در تاریخ دنیا پدیدار شده و حاتمه و سرانجام انوعی است که در مسیر تکامل آن قرار گرفته اند. فکر انسان با ایجاد و توسعه و تکامل هیكل فیزیکی و هیولای جسمانی بشر بوجود آمده، توسعه و تکامل یافته است (مراجعه به ۱- داروین Darwin... ۲- مارکسیسم و بیولوژی)

۳- چیزی که از مانریالیسم قدیم باقی مانده همانا عدم امکان خلقت عالم است و مثل جهنم یا بازخواست آخرت افسانه مانند میباشد.

ماده ، در فضا و در زمان موجود است : بالنتیجه ، عالم نمیتواند خلق شده باشد، زیرا خدا برای آنکه بتواند عالم را خلق کند، محتاج لحظه‌ای است که خارج از زمان باشد (خدا بر حسب تعریف خارج از زمان است) و چون خدا خارج از مکان و حرکت و ماده است ، میبایست اتم و مکان و حرکت را از عدم یا از روح خلق کند. اما هیچوقت روح نمیتواند خالق مکان و اتم فرض شود : چنین چیزی نمیتواند حقیقت داشته باشد.

خلقت ، افسانه و داستان و فانتزی مردم جاهل و نادان است. یا بهتر بگوئیم خلقت يك آرزوی قلبی و شهوانی است که از زیر بازرسی علوم فرار میکند و با جمیع مفروضات علمی متضاد است.

چیزیکه از ماتریالیست های قدیم در ماتریالیسم حاضر باقی مانده است عبارت از عشق شناسائی علمی، تمایل محکم و پایدار به کشف و حل دنیا و چیزهائی است که بتدریج از بیچ و خم ها و پست و بلندیهای دنیا تحصیل نموده و کم کم بوسیله عبارت های ریاضی ، بیش از بیش نرم و دقیق آنها را مرتب کرده اند.

فیلسوف ماتریالیست کسی را گویند که در هر زمان ، مثل مؤلفین دائرةالعلوم ، وظیفه خود بدانند که کلیه نتایج علمی و منظره و سیمای عالم را همانطور که علوم اکتشاف مینمایند بشناسانند. این کار و تألیف فیلسوف ماتریالیست است. فیلسوف تعمیم دهند علوم محسوب میشود یعنی کاری که از دانشمندان ساخته نیست. فیلسوف ماتریالیست باید، تجسس ها و پژوهش های علمی را تشریح نماید و بکار عالی و بزرگی دست بزند که ولتر (Voltaire) آنرا برای معاصرین خود : ارشاد مردم و هدایت ملت نامیده است.

www.iran-archive.com

۳۵ ریال

انتشارات میرک